[illegible]

[illegible]

در مطبع نامی گرامی منشی [illegible]

تربیت فرزندان دلبندم عبد العزیز و عبد الکریم طال الله عمرهما که دلم را عزیز تر از جان
و چشمم را گرامی تر از مردمک اند. من شوق گرفت و خواهی نخواهی بر این آورد که قلمی را
در دست گرفتم و کاغذ را مهره کشیده مرکب تازه در دوات کردم و نسخهٔ چند از فرهنگها
پاستانیان فراهم نمود جادهٔ فکر به تیزگامی سپردم چون این نسخه از پیشینیان [illegible]
نداشت هر چه از رطب و یابس به بار خاطر دیدم بر مائدهٔ این اوراق فراچیدم [illegible]
عیوب چاشنی گیران لذائذ معنوی را توفیق دهاد که از تلخ و شور این ما حضر پیشانی مروّت
را بسر که نه اندوده بقدر آنچه در مذاق طبیعت نمکین در کام همت شیرین افتد از صلهٔ
تحسینی محروم نگذارند که نمک خوردن و حق آن بجا نیاوردن کفران بل اشد کفران ست
فقیر هیچمدان صهبائی کج مج زبان را غرض از تالیف این اوراق غیر ازین نیست
که اولاً جگر پارهای مذکور ازین ثمر زود رس نفعی که دل محبت منزل خواستگار است
کامیاب گشته از کشت زار استعداد خرمن سخن بهره بردارند و ثانیاً جزو کشان مدرسهٔ
روزگار که چشمی بر لب و دهان هر کس واگذاشته و گوشی بر صدای هر یکی فرا
داشته منتظر لطیفهٔ غیبی اند از لغات غیر مترتب حظی بر گرفته نفسی بکام دل برارند
یزدان کام بخش زبان کام طلبان را ازین ثمر بکام رساناد و به نستعین و هو المعین قوله
عصمتیان روپوش الخ عصمت بالکسر باز داشتن و نگاهداشتن از گناه و خوف کسی
را کما فی منتخب و عصمتی بیای نسبت آنکه صاحبان بود و این موصوف است و روپوش
صفت آن و حیا پرور اگر صفت بعد صفت باشد پس ناچار است که صفت اول
را موقوف الآخر خوانند و از میان هر دو تقدیر واو کنند یعنی چنین و چنین چه اگر آخر
آنرا مکسور خوانند پس آن کسره کسرهٔ توصیفی باشد و کسره در آخر صفت لازم آید

بسم الله الرحمن الرحیم
عصمتیان روپوش
حیا پرور غلمان
عفت [illegible]
نظر [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

رباعی از بنده خشوع التجا می زیبد + بخشایش بنده از خدا می زیبد + گر
آنکه آن ز من نازیباست + تو کن همه آنکه آن ترا می زیبد + حمدی که زبان از
آن بعجز اعتراف نماید و نعتی که قلم از تحریر آن زبان بفروتنی برکشاید از مجال زبان
قلم فراترک یافته بعرض صافی ضمیران پاک طینت میرسانم پیش ازین بعد از فرا
از شغل تحریر شرح سه نثر ملا نورالدین ظهوری در سر داشتم که اگر زمانه مساعد شود
معین گردد یعنی از مشاغل لایعنی دنیای دون اینقدر فرصتی بدست افتد که
در هوای وارستگی بال توان کشود و اینهمه مهلتی در کف آید که چون حباب د
ناتوانی چشمی باز توان نمود ورقی چند در شرح زمانه بازار که خواص نتیجه خامه
ظهوریش دانند و عوام ثمره افکار عمرو زیدش خوانند چون نامه اعمال بوده
سیاه کرده از ذکر این عیش لذتی و از حرف این نشاط مسرتی برم لیکن با
و تلاش ازین کیمیا اثری و ازین عنقا نشانی نمی یافتم تا آنکه دراین روزگار

یعنی بازار در اصل جائی باشد که دران دکاکین آتش بزان بسیار بود اما بمجاز بمعنی مطلق جای
خرید و فروخت مستعمل شده حتی که اگر جواهر و اقمشه و امثال آن بفروخت آید آنرا نیز بازار گویند
و معنی اصلی گویا مطلقاً نسیاً منسیاً گشته و گرمی بازار و رونق بازار چنانکه گرمی هنگامه
رونق هنگامه بسط بالفتح گستردن بساط بالکسر گستردنی چون حصیر و قالی و بستر
کما فی منتخب کاف در اول فقره اول برای بیان فرده است و اضافت در بازار
نشاط و بساط انبساط بیانی ست که عبارت از همان نشاط و انبساط است و کلمه است
اگر فعل ناقص بود یک وقت و هنگام دیگر مقدور باید کرد تا اسم آن بهم رسد و وقت
و هنگام عبارت از وقت موجود است ای این وقت وقت رونق بازار
نشاط و این هنگام هنگام گستردن بساط انبساط است و اگر تامه باشد
پس همین وقت و هنگام مذکور فاعل آن بود و ضرورت به پیدا کردن
خبر نبود ای وقت و هنگام نشاط و انبساط حاصل ست و کلمه است تامه
می باشد ظهوری گوید؎ اگر رزم ست رنگین از حسامش + و گر بزم ست
عیشستان ز جامش + ای اگر رزم موجود ست رنگین از حسام اوست الخ سعدی
در گلستان فرماید چنانکه من میدانم دراین شهر دو صد زاهد ست فیضی فیاضی زلد من
گوید؎ از انجا که علو واست عیب ست + در عالم قدر انچه زیب ست + مقصود
بالتمثیل مصرع اول ای علو وست عیب حاصل ست و تفصیل این مرام در شرح سه نثر
ظهوری نوشته ام قوله یعنی زنانه بازاری الخ یعنی در اصل صیغه مضارع غائب ست
بمعنی مراد میدارد و فارسیان این را در مقام بمعنی مخاطب و اعنی و یعنی متکلم استعمال
میکنند ظهوری؎ طاوس همتی سر منقار تیز کن + یعنی که بال و پر بکن سایه بان مجوا

حال اگر کسره در آخر موصوف شده بود و در آخر صفت اگر موصوف را با صفت یکی
موصوف سازند و اگر در آخر صفت را مکسور خوانند تا بعدش صفت آن موصوف
گردد چه آن هر دو بمنزله یک اسم گشته موصوف واقع شده یعنی چنین عصمتها
که حیا پرورانند و لفظ حیا پرور اگر ترکیب فاعلی باشد پس بامعنی که حیا را ایشان
اگر بمعنی اسم مفعول بود بامعنی باشد که حیا ایشان را پرورده یا پرورش یافته
تا زپرورای پرورش یافته در ناز و مبالغه در اول بیشتر است خلوة تنها بودن
خالی کما فی منتخب و در خلوتخانه معنی اول است و نسبت بآن خلوتی و اطلاق
مجاز است عفت بالکسر و التشدید پرهیزگاری و پارسا شدن کما فی منتخب و د
گوش و پاک نظر هر دو احتمال که در فقرهٔ اولی مذکور شد خواهد بود و مخفی نماند
فعلی است از افعال ناقصه و آن اسم و خبر را میخواهد پس درین دو احتمال
یکی آنکه مژده اسم بود و خبر آن لفظ حاصل که بحسب لفظ محذوف است و حرف
ترجمهٔ لام بمعنی برای چنانکه لنا و لی بمعنی ما را و مرا ست و این معلق بود بکلمه
ایشانرا مژده حاصل باد دوم آنکه مضمون جمله لاحق اسم و لفظ مژده خبر آن
ای معنی آینده برای ایشان مژده باد و می تواند شد که باد تامه بود پس حاجت
نباشد و این بهتر است پوشیده مباد که هر چند پوشیدن رو خاصهٔ زنان است
مبالغهٔ عصمت و صفت مردان آورده چه کسی که روی خود از اغیار در نوردد او
بر دیگری چگونه امری که خلاف عصمت باشد خواهد پسندید و شاید که روی پو
اخفای چهرهٔ خود بود بل بجهت آنکه بواسطهٔ نقاب نظر بر کسی نیفتد والله
بالصواب قوله که وقت گرمی الخ بازار در اصل ابازار است و ابا بمعنی آتش

بر پیش او باشد بجانب غیر ذوی العقول راجع نشود چنانکه در فرهنگها تصریح کرده اند
و از ین قبیل است از و یا آنکه مضاف الیه واقع شود و حق آنکه مرجع آن ذوی العقول
و غیر ذوی العقول هر دو باشد مطلقاً عرفی گوید ع از بلبل خاموش دل باغ گرفته است
او را چه کند محمل گل دیر تر آید + و آرشد خیال اعتبار را بمعنی نگه کردن بعبرت گرفته این
تشریح نتواند شد قوله سبحان الخ سبحان الله در اصل مصدری است مضاف
بسوی الله که مفعول مطلق واقع شده فعل محذوف را ای سبحت سبحان الله و
فارسیان در مقام تعجب استعمال کنند بازاری ای بازاری است بحذف لفظ است
که فعل ناقص است و بازار خبر است و یا بازار قبل از و محذوف است که اسم است
و باشد که ضمیر در است راجع بود بسوی مکان موصوف ای طرفه بازار است او
و مرجع بقرینه مقام مفهوم میشود و بهر کیفیت یای تحتانی در بازاری برای تعظیم و
تفهیم است پس بتقدیر اول باین معنی باشد این بازار طرفه بازار است و بتقدیر ثانی
طرفه بازار است این مکان یا مثل آن سبحان تسبیح کنندگان ملا بدون همزه کرده
و در دو مرتبه اشراف و بزرگ و سبحان ملا اعلی فرشتگان و حسن ای بسوی حسن چه در
بمعنی سو و جانب نیز آید خاقانی گوید ع از خشک سال حادثه در مصطفی گریز +
سعدی گوید ع هم در تو گریزم ار گریزم + چشم بمعنی نظر بد نیز آمده و آنرا چشم زخم نیز
گویند و چشم رسیدن بمعنی چشم زخم و نظر بد رسیدن و چشم پوشیده نگریستن عبارت
نگریستن بسوی چیزی از مشکات مژگان و این وقتی باشد که از دیدن مانعی بود و شوق
دیدن غالب باشد و محصل معنی آن باشد که سبحان الله این بازار عجب بازاری است
که فرشتگان هرگاه در و میگذرند با وجود این همه عصمت و عفت مع دکه با آن زبان زد اند

قوله
سبحان الله سبحان
ملا اعلی چون دارد
سر بزیر دو در حسن
... چشم پوشیده ...
... می نگرند متن

نخواهد پسندید واین از برای آنست که هرچند ایشان خود از اہل عصمت
نظر بعفت و پاکدامنی زنان این بازار تماشای حسن وجمال اینها بچشم
خالی از سوء ادب نخواهد بود پس بچشم باطن متوجه تماشای خوبی اینها گ
بصنعت صانع برند **قوله** و نہان از نظر الخ این فقره معطوف است بر فقره
نوآئین هرچه بآئین نو باشد واین صفت چمن است مقدم براو ورشک گ
صفت ثانی آن بعد ازو وضابطه ایشان چنانست که هرگاه موصوفی را دو
باشد یکی را مقدم دارند ودوم را موخر چه توالی کسرات عبارت را از پایه فصا
بیندازد ورشک معروف ست ودر استعمال بمعنی رشک مبنده شائع ا
پس رشک فرخار بمعنی رشک دهنده فرخار باشد چنانکه غیرت گلزار غیرت
گلزار فرخار نام شهریست منسوب بجوهریان وانچه بعضی گفته اند که بمعنی بهشت
در کتب معتبره بنظر نرسیده اعتبار باندیشه ای اپی چیزی رفتن وچیزی را نیک نگا
کما فی منتخب اینجا معنی اول است کما سیظهر لک پوشیده نماند که نهان از نظر بحذف
حال است از ضمیر کلمه درآیند که راجع است بسوی عصمتیان ای در و باد
درحالی که نهان از نظر خلائق باشند واین حالت وقتی ست که آمدن دران
تصور وخیال بود وگل بر سر زدن نهادن گل بر سر وگل عزم سیر اینجا بر سر
عبارت است از اعتبار تصور کردن اینکه عازم سیر اینجا شده اند وتحصل معنی
خود را عازم سیر اینجا تصور نموده نهان از نظر مردم ای در عالم خیال در
درآیند ومی تواند شد که باعتبار بمعنی دوم باشد ای عزم سیر این چمن را نیک
الخ وارجاع ضمیر و بطرف زنانه بازار السبب آنست که نقط دریمش او آمده چه بی آ

قوله
و نهان از نظر
گل عزم سیر این
نو آئین چمن رشک
گلزار فرخار بر سر
اعتبار زده
...
تمت

دگر خود گوی آنرا است مانند + مثال مانند نعمت خان عالی سے مانند
گل تمام شوگوش همچون لب غنچه خاموش + مثال ماندن حضرت امیر خسرو دهلوی
سے نبود از بسکه بروی هیچ مویش + کدوی خشک می مانست رویش + مهتاب در
اصل پرتو ماه ست چو معنی ترکیبی آن تاب مه است و تاب بمعنی روشنی است
اما اطلاق آن بر جرم قمر نیز است ولهذا پرتو را بطرف او مضاف کرده پیرایه بمعنی
زیور در اصل مشتق از پیراستن است و اصل پیراستن بی آراستن که عبارت
از دور کردن فضلهء درخت است تا خوش نما گردد و بمجاز بمعنی مطلق آرایش استعمال
یافته پس پیرا حاصل بالمصدر و یائی آن برای نسبت باشد و زیور منسوب بپیرایش
است یعنی اسباب آرایش و زینت و در برهان پیرا بر وزن کبیرا آورده پس با لغت
دیگر است یا در استعمال فتحه بکسره بدل شده و تفصیل این در شرح سه نثر ظهوری
ریخته کلک هیچمدان گشته من اراد التحقیق فلیرجع الیه اکنون بدانکه صحن موصوف
است و صفا آگین و کدورت رفته یا صفت بعد از صفت است یا موصوف
یا صفت اول موصوف گشته و کدورت رفته صفت آن واقع شده و این موصوف
مبتدا است و پیرایه نور نظر خبر آن و شبه در ظاهر صحن است اما در حقیقت صفای
صحن است که صفت آن دلالت بران دارد و این طور بسیار ست چنانکه
مصرع از زهره خوشتر شد آواز او + ای آواز او زهره و پیرایه نور نظر بودن صفای
صحن بسبب روشنی است چه روشنی باعث پرواز نظر است چرا که در تاریکی هیچ
چیز مرئی نمیشود و تشبیه آن به پرتو مهتاب از همین جهت است **قوله** پرتو حیرت اشتر
الخ شق القمر معجزه حضرت خاتم الانبیا علیه افضل الصلواة و اکمل التحیات و علیهم

قوله
دهر لوح [illegible]
از گذر دور [illegible]
ماه طلعتان [illegible]
شق القمر

آنچنان شوق دیدن او هم میرسانند بسوی حسن و خوبی این بازار که عبارت از حسن
و خوبی اهل اوست چشم پوشیده نظر میکنند چه اهل این بازار آنچنان صاحب عصمت
و عفت اند که فرشتگان را نیز لائق تماشای خویش نمی شمارند و نمیخواهند که آنها جانب
ایشان بنگرند پس ایشان هرچند درین بازار از ملاحظه عصمت شان چشم را می پوشند
اما بسبب کمال شوق خود را از دیدن باز نمیدارند و آرشد خیال وجه چشم پوشیده
نگریستن چنان بیان کرده که مبادا از دیدن صفا کاری آن بازار بنگار بیتابی
دست دهد و عنان اختیار از دست برد انتهی و این نهایت دور از کار است
کما لا یخفی علی الفهیم بهر کیفیت چون ظرف زمان بمعنی هرگاه سبحان فاعل میگذرند مقدم
بر او و قوله در وی که جار مجرور است متعلق بفعل مذکور و فعل فاعل و متعلق شرط باشد
و می نگرند فعل حال و ضمیر که راجع بسوی سبحان است فاعل آن و حسن و خوبی
معطوف با معطوف علیه مجرور بحرف در شده متعلق بآن گشت و این جمله فعلیه جزای
شرط شد و جمله معترضه یعنی چشمش الخ دعا است در حق حسن و خوبی **قوله** صحن
صفاآگین الخ صحن میانه خانه کما فی منتخب و اطلاق آن بر فضای بازار مجازاست
و آگین چیزی ست که در بالش و امثال آن پر کنند چون پنبه پس صفاآگین چیزی
که آگین او صفا باشد و مراد از ان پر از صفا است و گین بدون الف در مثل
خشمگین و سهمگین یا مخفف اوست یا کلمه علیحده ست از قبیل الفاظی که افاده اتصاف
کننده کدورت تیرگی و اطلاق رفتن بران بطریق استعاره بالکنایه است که آنرا
گرد یا خاشاک قرار داده باشد بفتح نون اول مخفف مانند و صیغه اسم فاعل از
مانستن بمعنی مانند شدن مثال فتح نون جامی علیه الرحمة ؎ نگردد خاطر از ناراستی خرسند

قوله
از شنیدن این خبر
رنگین پرده گوش
همین چمن چمن
یکی گلستان
گل در دامن است

تو لی این بازار که سراپا نقش و نگار است دیده نگاه او از ان دیدن سرمایه آب و رنگ
که باعث سرچشمی آب و رنگ بوده آنقدر حاصل کرده که وقتی که بهشت را بر چشم او
عرض کردند آن نگاه از خانهٔ دیده که بسبب دیدن این بازار کاشانهٔ بهار شده بود بقدر
یک مژه بیرون نیامده مثل مستغنیان که پروای دیدن چیزی ندارند و معلوم باد که
بر چشم متعلق بعرض است ای عرضی که بر چشم او واقع شده **قوله** از شنیدن الخ
شنیدن مخفف شنویدن است چنانکه شنودن مخفف آن و شنویدن مستعمل است
که ماسیطهر من نوادر المصادر و شنویدن مصدر جعلی ست از شنو که امر است از
شنفتن و تفصیل این مرام از شرح سه نثر ظهوری جوید این خبر عبارت از خبر ترتیب
بازار است و صفت آن برنگینی باعتبار مرغوب و مطبوع بودن آنست و رنگین بر
امثال اشیای مرغوبه اطلاق کنند چه اشیای رنگ کرده نسبت بساده مرغوب
بود و حرف را که بعد از عالمی ست مفید معنی اضافت است و مضاف دامن و
مضاف الیه پرده گوش است و پرده گوش عصبی ست که در صماخ مفروش است
و استماع آوازها بواسطه اوست یعنی عالمی که این خبر رنگین را شنیده بقدر چند گلستان
در دامن پرده گوش او گل آمده و گل در دامن پرده گوش آمدن باعتبار رنگین
شدن پرده مذکور است **قوله** در استماع این نوید الخ این نوید نیز اشارت بنوید
ترتیب بازار است بهجت بالفتح در منتخب بمعنی خوبی نوشته و مستعمل بمعنی شادی و
ابتهاج که بمعنی شاد شدن است بر همین دلالت دارد سرگرم مستعد و مصروف
گلگشت گشت گل ای سیری که برای گل واقع شود و بمعنی مطلق سیر نیز چون
گلگشت کشمیر و شاید که بطریق استعاره باشد یعنی از استماع نوید ترتیب بازار

قوله
و از استماع این نوید
بهجت قرین جهانی
از راه گوش سرگرم
به سیر چمن و گلگشت
گلشن

اجمعین که از ماه پهاره شدن مشهورتر است و درین معجزه مشهور است که یک پاره ما
یک طرف و پاره دیگر از طرف دیگر رفته یعنی معشوقان ماه طلعت که از سر ط
هر کوچه این مکان میگذرند ازین سبب هر کوچه او کوی تصویر شق القمر است گ
یا تشبیه بمعنی مطلق مانند باشد ای مانند شق القمر است و مراد از شق القمر معنی
یل پارهای قمر است که یکی این طرف و دیگر آن طرف رفته بود بعد
و اول بهتر است چه تشبیه ماه طلعتان بپارهای قمر است و تشبیه کو
که بران تشبیه کشیده باشند و در صورت ثانی مشابهت کوچه بپارها
قمر مستفاد میشود و این مقصود نیست و بعد ازین میگویم که چون در تشبیه
آنست که صورت مردم را بعینه کشیده باشند تا از دیدن آن بخصوصیات
رسید و اینجا نظر بر گذر معشوقان و حرکت پارهای قمر از دو طرف در وقت
شدیدیا لطف داده قوله پاک نظری الخ پاک نظر بمعنی پاکبین ای کر
نظر پاک بر روی کسی ببیند یک نظاره ای بقدر یک نظر این مدنی ست که بیکبار نظا
و حرف در در قوله در خوبی بمعنی طرف ست کما مر سابقا نگار بمعنی نقش و
چیزی که از اول تا آخرش نقش باشد برگرفته ای حاصل کرده عرض بمعنی
کردن و نمودن چیزی را برای فروختن و عرضه دادن لشکر را و اینجا مطلق
و ظاهر کردن و نمودن چیزی را برای فروختن یکمرد ای بقدر یک مژه
از اندک است پوشیده نماند که پاک نظر مبتدا است بیای موصول یا صفت
ما بعد که مصدر بکاف بیان است صله یا صفت و قوله نگاهش الخ جزا
فقره اینکه نظری که بچشم ظاهر نه بل بچشم دل تقدس منزل خویش تقدیم

قوله پاک نظری که بچشم دل تقدس منزل یک نظر در تو. این بازار سراپا نگار دیده قوله نگاهش چندان گرانبه سر چشمی [illegible]

بگویند و این محال است قوله در صحیفه مدح الخ صحیفه کتاب و در صحیفه مدح اضافت
بیانی ست ای مدح تقدس که آن صحیفه است نه آنکه صحیفه نه آنکه کتابی که مدح
تقدس دران مرقوم بود و اضافت بردن و یافتن بطرف اندیشه اضافت مصدر است
بسوی فاعل پوشیده نماند که پی مضمون بردن مع معطوف خود مضاف شده
مبتدا گشت و ورق گرداند خبر آن و ظرف متعلق بمصدر است که در مبتدا است ای
بردن و ورق گرداندن عبارت از کار بیفایده و عبث ست و مراد از پی مضمون
بردن و سراغ معنی یافتن نه همین بردن و یافتن است بل اراده این امر ست
چه اگر پی برند و سراغ یابند باز آنرا فعل عبث چه طور توان گفت و محصل معنی آنکه
اراده اندیشه پاک سرشتان یا آنکه در صحیفه مدح تقدس این باز از پی مضمون برد و
سراغ معنی یابد از قبیل آنست که محض ورق بگرداند چه ازین معنی هیچ حاصلی
نباشد یعنی اندیشه پاک سرشتان مضمون نتواند یافت که آن مدح تقدس را باشد
قوله اگر به بهشت الخ شین معجمه در سرشتن [illegible] او راست و همچنین در خیابش حقیقت
در علم بلاغت کلمه ایست که او را بمعنی موضوع له استعمال کرده باشند و مجاز کلمه که بمعنی
غیر موضوع له که استعمال کنند چون اسد که بمعنی جانور درنده مخصوص حقیقت است
و بمعنی شجاع مجاز و در ینجا همین قدر بسند است و مراد از [illegible] یعنی اضافت است
از قابل مضاف و حقیقت مضاف الیه ای قابل حقیقت [illegible] کرده باشم
قوله حور الخ حور سفید و سیاه چشمان جمع حوراست چون [illegible] را وفارسیان
مفرد استعمال کنند ولهذا حوران بالف و نون جمع آرند و مثالش ظاهر است اما
حور اینجا انکه حوران نظاره نگارم وصف زده حوران ز تعجب کف خود بر کف زده

بهمان انجنان حظ و تمتع برده که گویا از راه گوش بسیر چمن گلگشت گلشن پرداخته
در این بازار بینظیر الخ لفظ در درینجا نیز بمعنی ظرف است عصمت بنیاد و تقدس
صفت بازار ست بهر دو احتمال که در فقرات سابق گذشت ای درین مقام عصمت
بمرتبه ایست که بچشم ظاهر چه که بچشم خیال نیز بطرف او نگاه کردن بنهایت بی ادبی
پس کمال بمعنی کامل باید گرفت و بی اضافت باید خواند و اگر با ضافت خوانند مراد
آن باشد که انتهای بی ادبی دیدن اوست گو بچشم خیال باشد و هرگاه عصمت
باین درجه بود و دیدن بچشم ظاهر چه حال داشته باشد و عصمت بازار باعتبار اهل
قوله مثلش در عالم الخ عالم مثال عالم وسط باشد و گویند عالمی ست ورای
خارج و ذهن که بعض اشیای متصوره در و باشد چون تصور اشیای غریبه مثل
یاقوت که آنرا جزو در مثال وجودی نیست بوالعجب بازیگر و معنی فقره اینکه مثل آن بچشم تصور
در عالم مثال دیدن نهایت فن بوالعجبی است چه بوالعجب ای بازیگر اشیای غریبه که
بچشم کسی در نیامده باشد مینماید و این بازار چنانست که مثل آن در عالم مثال هم نیست
اگر کسی درانمقام هم مشاهده کند غایت این فن باشد که پیش از و متصور نباشد
لیکن مشاهده را بوالعجبی ببیننده قرار دادن محل تامل است چه بوالعجبی نماینده
نه بیننده پس این فقره خالی از نقصانی نباشد و شاید مراد این باشد که چون بیننده مثل
آن را در مثال دید گویا مثل آنرا در انجا ایجاد کرد پس این بوالعجبی باشد فتامل
قوله وصف این مکان الخ قدسی نفسان کسانیکه سخن شان از شائبه کدورت
و آلایش مبرا باشد و این عبارت از شعرای لطیف طبع و پاکیزه سخن است
ای از قبیل یعنی وصف این بازار از ایشان از قبیل آن ست که سخن ناشنیده

قوله در این بازار بینظیر عصمت بنیاد و تقدس
قوله مثلش در عالم مثال بوالعجب

قوله وصف این مکان قدسی

ناامیدی بود و یای مصدری حرمان نصیب بودن آن مایوس اشارت بسوی ناز
استغنای معشوق اما بمعنی نعمت نیز مستعمل نظامی گوید ﴿ ز لبش ناز و نعمت انداز
رانده اند * ولی نعمت عالمش خوانده اند * و این مجاز است چه در نعمت باستغنا
بسر کنند نعیم دسترس نیکی ناز و مال کما فی منتخب تود دل بسیار دوست داشتن کما فی
منتخب دوزخ تاب گرم کننده دوزخ یا آنچه تاب و گرمی مثل دوزخ داشته باشد از قبیل
جمع جاه پوشیده نماند که درین مقام لفظ قصور بمعنی اول است و مراد از قصور قصور این
بازار است و بمعنی قصور جنت ایهام تناسب چه از قصور قصرهای جنت مراد میشود
عرفی گوید ﴿ با اولین قدم اسباب خلد و حور و قصور * چه اگر بمعنی دوم گیرند معنی ناقص
میشود یعنی اگر هیچ قصور و فرو ماندگی در وی نباشد آمدن او درین بازار چه قباحت دارد
مگر آنکه گویند دور از قصور باین معنی است که در زیب و زینت از حور و قصور کمی نکرده و درین
گلزار متعلق بصلاست ای صلای و درینجا و دور از قصور صفت [illegible] بهار و غیرت
روضهٔ رضوان صفتهای گلزار بهر دو احتمال که بالا گذشت در قوله مستمندیان که در آتش الخ
و اضافت حسرت بسوی حرمان نصیبی یا بمعنی فی ست ای حسرتی که در حرمان نصیبی
باشد یا بادنی ملابست بود یعنی حسرتی که بسبب حرمان نصیبی باشد و حرمان نصیبی مضاف
است بسوی اسم اشاره و بدانکه در بعضی از نسخ حرف از فقط بر لفظ ناز و در میان ناز و نعیم
واو عاطفه و از ناز و نعیم و در صفت مایوس و یا صفت دوم آن مایوس کما مر و در بعضی
یک از دیگر بالای نعیم واقع است و مهجور از ناز و نعیم و در هر دو صفت بهر دو احتمال [illegible]
و دل تو و د منزل عبارت از دل رحیم و محبت آگین ست و دل و سینه عبارت
از دل و سینه خود مصنف است که این دلسوزی را بزور بر خود بسته و حاصل فقره

و استعمال حور ا بدون همزه نیز از استعمال ایشان ست صبا بالفتح بادی که از جانب
مشرق وزد و شعرا آن را قاصد بسته اند کما هو الظاهر **قوله** اگر چه بصلای الصلا
بروزن ملا فریادی که بجهت طعام دادن بدرویشان و فقیران و چیزی فروختن
کنند کما فی برهان و در استعمال آواز دادن برای طلب خواه برای طعام باشد
خواه برای چیز دیگر قصور جمع قصر و عاجز و فروماندن از چیزی کما فی منتخب و ضد
مرغزار کما فی منتخب رضوان نام خازن بهشت و روضهٔ رضوان عبارت از بهشت
فرمودن حکم کردن و بمعنی دادن نیز مستعمل کما نحن فیه ای رخصت نمیدهد و نیز
امیر خسرو دهلوی گوید ~~ بانگ سیم بخشش باز آخر نفرما بار گیر + یا بفرمان ده که گردون شنیم
دلبو روم + ای بده بار گیر و این مجاز هست و در اصل معنی فرمودن در هر دو مقام
اینست حکم نمیکند که ترا رخصت است و حکم ده که بار گیر بگیرم و ازین قبیل ست انچه
ابو الفضل در مکاتبات آورده قلم و زبان را ترجمانی نفرمایم و بمعنی گفتن نیز از ینجا خود
است و این لغت در ترجمه دساتیر که از ساسان پنجم است بیای فارسی ست تواند
بصورت امر ست از نوشتن یا بمعنی مضارع آمده بدلیل ادخال لفظ می که علامت
صیغهٔ حال ست و گاهی بجای مقدور هست یا مقدور نیست مستعمل شود خواجه
جمال الدین سلمان گوید ~~ گل نشاط بیا دستگاه عیش بساز + که کار و بار جهان
را نمیتوان دانست + ای مقدور نیست دانستن کار و بار جهان و گاهی بمعنی باید
مستعمل شود نعمت خان عالی گوید **مصرع** نتوان گفت بهشت است که صد
چندان ست + و همین معنی ست فی ما نحن فیه ای چه باید کرد حسرت افسوس
کما فی منتخب حرمان نا امیدی کما فی منتخب نصیب بهره و حرمان نصیب آنکه بهره او

است و آنچه ارشد خیال گفته که چون قرص آفتاب باعتبار مدور بودن با آینه زانو نه
گویا با ما بامن ادب پاکشیده در راه آزرم می‌شتابد انتهی توجیهی ست دور از کار و آنچه
از فقره مفهوم میشود که بعد از اختیار راه یافت ادعای محض ست مخفی نیست که آفتاب
از تشبیه ... است شمس در کلام عرب مونث است فارسیان نیز باین لحاظ آنرا زن و
دختر بسته اند شاعری گوید شعر مردی چنان شد از تو که در خویشتن ندید + جز سادگی مشابهت
دختر آفتاب + و اگر این فقره نیز همین معنی ملحوظ باشد لطافت بسیار میشود یعنی عصمت
و پارسائی ساکنان این بازار بحدی ست که آفتاب باوجود آنکه زن است اما ایشان
بسبب کوچه گردی و گشاده روئی که در روست از وهم روی گیرند و بخود راه نمی دهند
و مقرر است که مردمی که پاس عصمت زنان خود بسیار دارند زن بیگانه خصوص زنی
را که بی شرم باشد در خانه راه ندهند و شعر همین مرام است این فقره محمد طاهر وحید
در دیباچه شرح اشکال عبدالرحمن صوفی که بدیباچه اصطرلاب شهرت دارد عذرا را
از شرم احتجاب انکار پرده غیبش جبین شرمناک عرق ریز رسوای و ناخوش مداری
قوله تا ماه آینه آسا الخ آئینه مرکب ست از آین بروزن و معنی آهن و های نسبت
چون جرم آن ... اول یعنی از آهن ساخته بودند باین نام خواندند اگرچه بعد از مرور
روزگار از چیزهای دیگر مثل شیشه میسازند پس آئینه بروزن آدینه مشبع آن باشد و شاید
که از آئین بمعنی زیب و زینت و های نسبت مرکب باشد چه آنرا برای زیب و زینت
پیش نگاه دارند پس آئینه بیک یای تحتانی مخفف آن بود آسا کلمه ایست که برای تشبیه
استعمال کنند پرداختن خالی کردن خیره بروزن تیره بمعنی شوخ دیده و بی شرم
و بی آزرم کما فی برهان پس در خیره چشم بمعنی شوخ چشم تجرید باشد از معنی چشم یا خیره

قوله تا ماه آینه آسا چشم از فروغ مهر پرداخت بنگاه گرم هر چند از غم کاست خود در اعراف ملازمت خورشید رخانش نتوانست ساخت متن

انچه هست ظاهر است **قوله** آفتاب تا از ابر الخ آفتاب در اصل بمعنی پرتو خورست
چه آن در برهان بمعنی شمس است و در آفتاب گشتن دلالت صریح براین دارد سه
زلف تو سیه چراست ماناکه + بسیار در آفتاب گشت است + و بمعنی جرم شمس مستعمل
شده آزرم حیا و شرم کما فی برهان کوچه راه کوچک تنگ کما فی برهان و ازینجا معلوم
میشود که تصغیر کوست و میتواند شد که مرکب از کوچ و های نسبت بود چه کوچ از جای بجای
نقل و تحویل کردن و روانه شدن است و راه کو منسوب بروانگی است چه روانه در
میشوند نهایت آنکه بسبب استعمال براه کوچک اطلاق کنند و کوچه زخم بمعنی راهی که در
زخم پیدا شود مجاز است غنیمت گوید سه تو و چون تیغ برو ایستادن من و ما
زحمت کوچه دادن + پوشیده نماند که حرف از پیش از لفظ ابر و شفق ترجمه من بیانیه
ای پرده که مراد ازان ابر و خون که مراد ازان شفق ست و ضمیر شین مضاف الیه
جگر است اما از و منقطع گشته لشفق متصل شده و این در ضمائر متصله کثیر الوقوع
است ظهوری گوید سه لیس رخ نهاکه خورد شرا زرساله + سواد نقطه دار دو چشم الاله + ای
خورد از رساله اش و کذا فی المخاطب المتکلم کما لایخفی علی المتتبع و محصل معنی آنست که
آفتاب تا وقتی که ابر را پرده ساخته بر روی خود نه بست و پای خود را در دامن شیب
ادب کشیده در راه شرم نشتافت ای تا شرم و حیا اختیار نکرد و هر چند در جگر او از محنت
و مشقت خون افتاد که آن عبارت از شفق است اما بسبب آنکه او جرم گشاده روی
و کوچه گردی داشت چه روی او گشاده است و در هر کوچه بی لحاظ و شرم میگردد در کوچه
این بازار بگذر راه نیافت و پای در دامن ادب الخ عطف تفسیری پرده بر رو بستن
است یعنی همان در ابر نهفتن آفتاب پای در دامن ادب کشیدن و آزرم کردن

قوله آفتاب تا از ابر پرده بر روی نبست و تا پای در دامن ادب کشیده در راه آزرم نشتافت هر چند از شفق خون در جگر افتاد

[illegible]

تغیر بهم نشده که اکنون بیاید ندارم و این حالت تا وقتی باشد که کامل نشده باشد و چون
کامل شود آن سیاهی بیک قلم زائل گردد و پس گویا ماه مردم چشم خود را از خود دور گرد
پس این بیان واقعی بود اما از آئینه صورت سوم است فافهم و این فقره مشتمل است
بر تقیید لفظی و تقدیر عبارت چنین که هر چند از غم کاست اما بگناه خیره چشمی خود را شرف اندوز
الخ و محصل معنی فقره آنکه تا ماه مثل آئینه چشم خود را بی مردمک نکرده اگرچه بسبب غم و
اندوه محرومی کاهیده شد اما بسبب آنکه او خیره چشم و بی شرم بود شرف ملازمت معشوقان
این بازار او را حاصل نگردید چه اگر مردم میداشت ایشان امید بید این منافی عصمت
ایشان بود ظاهر ست که چشم آئینه بی مردم ست و ملازمت معشوقان نیز او را حاصل
است و لفظ ملازمت و نظر آئینه و معشوقان مناسب تر است چه کسانیکه از زینت دوست
باشند آئینه را ملازم خود گردانند و کم از دست گذارند و خیره چشمی ماه بسبب آنکه چشم ستوا
ماند و آنچه ارشد خیال گفته که ماه را بخیره چشمی منسوب کرد که شب گرد است و در شب سر کشی
بخود داده سیاه بخلاف آفتاب پرده روی آفتاب است نهایت دور از کار است بلکه
این تقریر مناسب بمقام ندارد چرا که مراد رسیدن او بخدمت ایشان است نه رسیدن
ایشان باو و تمتع ایشان از روی او مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

قوله تشریف قبول الخ تشریف خلعت و این مجاز ست قبول بالفتح پذیرفتن کما فی
منتخب چرخ اطلس عرش که فلک نهم ست و اطلس بسبب سادگی او از کواکب گویند چه
اطلس بمعنی جامه ساده باشد کما فی منتخب این همه کواکب ثابت بر فلک هشتم اند
و لهذا آنرا افلاک الثوابت گویند و فرق افتخار اضافت بادنی ملابست است ای
فرق خویش از فلک نهم بالاتر کشیده بسبب افتخار و این مبالغه در قبول است

ودرینجا بمعنی بی آزرم باشد یعنی کسیکه چشم او در دیدن آزرم نکند و بی صرفه و بی احتیاط
ببیند بلازمست پیوسته بودن بجای بازو کسی کما فی منتخب و اضافت آن بطرف خورشید
رخان اضافت مصدر است بسوی مفعول ای بلازم بودن ایشان را خورشید
از عالم آفتاب است چه شید بمعنی نور است و خور بمعنی آفتاب پس خورشید بمعنی نور آفتاب
باشد و بر جرم آن اطلاق کرده اند و لهذا آفتاب را شیده هم نیز خوانند ای منسوب
بشید یعنی نور و خوره بمعنی نور ست ای منسوب بآفتاب تا آنکه مستعمل شده در معنی
نوری که از جانب حق تعالی بر خلائق فائز میشود تا بوسیله آن قادر میشوند بر ریاست
و خرقه با پوشیده نماند که اثبات امری برای چیزی یا سلب آن از او بر دو وجه است
یکی آنکه امر در او باشد و آنرا ازو سلب سازند یا برای او ثابت کنند دوم آنکه در و نباشد
و برای او ادعای ثبوت یا سلب آن کنند پس چهار صورت بهم رسید اول چنانکه
از عشرت این مقام داغ از دل لاله بدر شد دوم از غم فلانی دل لاله داغدار شد
سوم از غم و ماتم این ماتم یاسمین را چون لاله داغ بر دل رسید چهارم از تعدی روزگار
چشم نرگس کور شد و شاید که این امر بطریق ادعا نظر به تشبیه او بچشم باشد یعنی چون آنرا
چشم گویند ادعای آن کرده که آنرا نظر هم باشد و اکنون که نیست که آنرا این سپید بود
پس از قبیل صورت اول بود صورتاً نه بمعنی و از قبیل صورت سوم باشد فی الحقیقت
فیه چه آئینه و ماه خود مردم نداشت و سلب آن ازو ادعای کرده و این صورتها بطور
حسن التعلیل بود که صنعتی است از صنایع معنوی کما لا یخفی علی ماهر الفن و شاید
که مردم دیده عبارت از جرم باقی او بود که هنگام استفادة از نور آفتاب معرا شد
و چون او در زیر پاره نورانی ماه سیاه بنظر آید آنرا در چشم ماه مردم گفته و این طور در شعر

نیز آمده و صاحب بستان مذاهب جابجا می آرد درین نزدیکی کده الست ای خانه الست و اضافت درصفونکده صحیح بیانی ست وکدورت رفته پاک شده از کدورت

قوله گل عارض الخ عارض کناره رخسار یعنی جای برآمدن ریش از روی کشاف منتخب و بمعنی مطلق رخسار مستعمل و اضافت در گل آفتاب بیانی ست ای رخسار ساکنان این بازار سحر بسبب نشاط چنان شگفته باشد که آفتاب این شگفتگی نه بود تا آنکه آفتاب در سحر بسیار شگفته باشد **قوله** زاغ خامه الخ تشبیه خامه بزاغ یا بسبب سیاهی است که نوک او بدان آلوده بود یا بسبب واسطی بودن خامه چه آن سیاه بود نگارین منسوب به نگار ای نقش و مراد منقش است تمثال بکسر پیکر نگاشته تماثیل جمع کما فی منتخب و نگارین تمثال مرکب ازانچه پیکر او منقش باشد یعنی قلم تا آنکه چون زاغ بود اما چون مدح نقش و نگار این بازار تحریر کرد آنقدر نقش و نگار از فیض آن حاصل کرد که بطاؤس نگارین تمثال مشابه شد و نسبت تحریر نظر بخامه است نه بزاغ و انچه در بعضی نسخه نقش نگارش بیای مصدری بدون واو عاطفه نوشته اند هرچند نظر بقرینه او در فقرهٔ ثانی که زرکاری باشد مناسب ست اما نظر بفصاحت عبارت اول بهتر ست

قوله و نوری نامه الخ نوری جانوری قرمز رنگ براق که تمام تنش چون منقار طوطی سرخ باشد لیکن غیر طوطی ست غالبیش میگویند که مثل طوطی حرف قالبی میزند کما فی بهار عجم و تشبیه نامه به نوری از جهت براقی کاغذ است نه سرخی رنگ و تمنا ست لفظ نور نیز است زرکار انچه کار زر برو او کرده باشند و مرغ زرین و مرغ زرین بال نام جانوری است که پر و بالش براق باشد و نسبت تقریر وصف بنامه باعتبار مجاز است چه حال آن وصف چون در و نگاشته باشند بخواندن معلوم میشود گویا آن نامه تقریر ست

دیده
حسن عارض
بر نتیجه
بر نهایت
زنگ نقش
نشی نقش
بر تحریر
بر نقش
نقش

مدح نقش و نگار
طاؤس نگارین
تمثال چون قوله
و نوری نامه همین
تقریر وصف زرکار
مرغ زرین پر دارد

اى این قدر افتخار کرده که سر او از فلک هم درگذاشته وشاید که مقصود از تفصیل بود و بالا
کشیدن فرق بعرش یعنی هرچند به تشریف قبول عنایت الهی سر افتخار خود بالا می کشید
اما این بازار بسبب فعل الهی افتخار زیاده از عرش کرد چه او دعای این کرده که
عنایت الهی با این بازار نسبت بعرش افزون تر است صدق الله عزوجل الشعراء
یتبعهم الغاوون **قوله** وبدامن کبریاء الخ دامن کبریا استعاره بالکنایه است و دامن
تخیل چه کبریا را شخص قرار داده وبرای او دامن تجویز کرده که لازم شخص است و اضافت
دامن بسوی کبریا اضافت عهدی ست چه مضاف الیه دامن که شخص است
معهود است وازین عالم است کیوان دیده ومژه آفتاب واستخوان علم واین معنی
خان آرزو در عطیه کبری آورده واضافت کبریا بسوی سراپرده بادنی ملابست است
چه کبریا صاحب پرده را باشد وفائده درین اضافت بیان غائب کبریا آن شخص
بود گویا کبریا در همه چیز اوست واضافت سراپرده بسوی عصمت تشبیهی که جمعی آنرا
اضافت بیانی گویند وسراپرده که بر سر آویزند ترکیب مقلوب است هم لباس اجابت
عبارت از مستجاب است چه هم لباس بودن دلیل کمال محبت است وچون دعا
باجابت چنین چسپان اختلاط باشد مستجاب بوده باشد ومحصل معنی آنکه سراپرده
عصمت مقیمان این بازار چنان کبریا دارد که دست هیچ کس بدان نرسیده
الا دست دعای مستجاب واین مجاز ست دعا چون مستجاب شد اثر او در حق
آن شخص ظاهر گشت گویا که دعا نزد او رسیده **قوله** بردکانش الخ صفوت بهر سه
حرکت برگزیده وانچه صاف باشد از تیرگی وغش کما فی منتخب واینجا معنی اخیر مراد است
وکده الفاظی است که معنی ظرفیت دهد چون غمکده وعشرتکده وبمعنی مطلق خانه

قوله
بدامن کبریای
سراپرده عصمت
مقیمانش جز دست
دعای هم لباس
اجابت نرسیده
متن

نگارخانه مانی نقاش و آنرا ارتنگ بتای فوقانی و ارثنگ بثای مثلثه و ارجنگ
بجیم تازی و ارسنگ بسین مهمله و تنگ و ثنگ بحذف لفظ ار نیز گویند ارژنگ نام مانی است یا
لفظ مانی دعای است در حق مانی و رفته رفته لقب او شده و بعضی گویند نام نقاشی
دیگر است غیر مانی او نیز درین فن مثل مانی بود و بدین معنی سوای شعر امیر خسرو سندی دیگر
دیده نشده سه قصر و نقش مانی و ارژنگ + نگار و نقش می بستند باهم + بوقلمون
دیبای رومی که هر لحظه برنگی نماید و بمعنی رنگارنگ مستعمل رنگ آمیزی آمیختن رنگ برای
نقش و تصویر و رنگ آمیزی خجالت عبارت است از سرخی که بسبب خجالت بر رو
پدید آید بساط دکانداری بساطی که در دکان گسترده اسباب فروختنی بر آن نهند
پوشیده نماند که بساط چیدن بمعنی ترتیب دادن بساط است که گستردن آن باشد
و فروچیدن بساط هم ظاهر بهمین معنی میخواهد اما درینجا بمعنی برداشتن بساط چنان است
پس چنان توجیه باید کرد که چیدن بساط که عبارت است از برداشتن آن بدو
وضع است یکی بالا برداشتن که آنرا برچیدن گویند دوم آنکه بساط بر زمین باشد
و آنرا نورد و بده از جای برند پس این فروچیدن باشد والله اعلم بالصواب اما معنی بیت
و با تزیین صفت بساط و نظر فریب و رنگین هر دو صفت فرش و حاصل فقره آنکه
که هر دکاندار این بازار بساطی غریب باتزیین و فرشی که نظر فریب و رنگین بود برای
گسترده که در مقابل او نگارخانه ارژنگ بل چرخ رنگارنگ بساطیکه در دکان خود آرای
و نمود ... تمامی گسترده بودند در نورد نمودند با وجود آنکه این بساط گستردن دکانداران
ی خودفروشی بود و مقرر است که هر که اراده خودفروشی کند اسبابی برمی آرد که آن همه
پر تکلف و بغایت ترتیب و زینت باشد و گاه نه چندان تکلف نکند پس هرگاه ایشان

وصف میکند و مرغ زرین شدن نامه امراد خامی است چنانکه طاوس شدن جامه
در فقره اول **قوله** بهشت در نظر الخ از نظر دور ای از نظر مردم دور بحذف مضاف الیه
وضمیر غائب از لفظ حضور نیز حذف شده ای دولت حضورش شطرنج بکسر بازی معروف
که واضع آن واهر هندی است که حکیمی بود از حکمای هند و وضع آن در عهد نوشیروان
شد و حکیم بزرجمهر در برابر آن نرد ساخت گویند اصل آن شترنگ بشین معجمه و کاف
فارسی است بطا و جیم معرب آنست اما چون واضع آن از هند بود بهتر آنست که گویم
در اصل چترنگ ست که در هندی بمعنی اعضای چهارگانه است که فیل و اسپ و ارابه
و پیاده باشد والله اعلم بالصواب و غائبانه یا صفت محبت باشد ای محبتی که غایبانه است
یا حال باشد از شطرنج که مفعول باخته است و غائب باختن شطرنج نوعی از روش آن
لعب است و چنین کسان را غائب باز گویند و آن بدینطور باشد که بازنده در غلبیت
نشیند و دیگری را رفتار مهره تعلیم میکرده باشد و محصل هر دو فقره آنکه بهشت با آنکه
در حضور این بازار نرسیده با هر کوچه و بر دکانش محبت می ورزد و در بعضی از نسخ
با اهل هر دکانش دیده شده درینصورت محبت بهشت در فقره اول با مکان
و درین فقره با مکین است لیکن اول بهتر است چه از جهت ادعای فضل مکان
بر بهشت محبت مکان با مکان انسب می نماید و اگر دور بودی محبت او با ساکنان
اینجا مناسبت میداشت **قوله** هر دوکاندارش الخ خود فروشی تکبر و نخوت و اظهار هنر
و مدح خویش و فروشدن درینجا بمعنی مدح کردن ست نظامی گوید ع گهر خرچها داند و
گوهر چهار ع فروشنده را با فضولی چه کار ع ای مداح را و باز فروشی بمعنی مداحی بازار
ازین جا است نگارخانه خانه که دران نقش و نگار کرده باشند ارژنگ بزای فارسی

قوله بهشت از نظر دور باوجود عدم دیدار دولت حضور از ته دل در هر کوچه بساط مودت انداخته و با هر دکانش غائبانه محبت شطرنج باخته متن

قوله [illegible]

تکلیف در خارج قوله جا اگر تنابش الخ خار خار و غدغه چیزی که در خاطر باشد ای ساکنانش که باین صفت موصوف اند که اگر بهار تکلیف انمیعنی کند که بر چشم نرگس قدم گذاشته برای سنت بر بهانه نهند چنین نکنند ایشان هر چه باید پیش خود دارند الا دغدغه سفر و فکر عزیمت این در خیال شان نمیگذرد چه هر که این دماغ داشته باشد که قدم بر چشم نرگس نهد اندیشه سفر کی میکند قوله اگر زر کیسه اش الخ صدیک ای یکی از صد چون هزار یک یکی از هزار پوشیده نماند که ضمیر غایب در کیسه اش راجع بطرف کان است بطریق اضمار قبل الذکر که این در فارسی جایز است و از هوس خون بجگر افتاده و دلریش هر دو صفت ای کانی که از هوس خون در جگر او فتاده و دلریش ست یعنی اگر زر کیسه کان برای صدیک قیمت این بازار روائی میشد البته آن کان که بصفت مذکور موصوف ست خیال سودای این بازار در دل خود می آورد و اکنون که آنچنان نیست چه خیال سودا کند و میتواند که از هوس خون بجگر افتاده فقط صفت کان باشد و دلریش عبارت از همان کان بحذف اسم اشارت یعنی آن دلریش و حذف اسم اشارت برای افتاده حصر باشد مثلا فلانی را اسلام کردم بیدرد مطلق بحال من نپرداخت ای آن بیدرد سوای او نیست در ینصورت کان مع صفت مبتداست و دلریش مبتدای دیگر و خیال قوله سودا الخ خبر آن و این مبتدا با خبر جمله اسمیه گشته خبر مبتدای اول شد و الجمله اسمیه شده جزای شرط گشت و شاید که دلریش حال باشد یعنی کان که بصفت مذکور متصف ست در حال دلریشی چنین میگرد و بهتر آنست که کان مبتدا و از هوس خون بجگر افتاده جمله فعلیه خبر آن و های مختفی در آخر افتاده برای تعقیب و دلریش بمعنی آن دلریش کما مرای کان بسبب هوس خون در جگر او فتاده سپس

با آنکه ارادهٔ تکلف و خودفروشی نداشتند بساط تجلیه گسترده چنین بود اگر آن اراده میکردند
می بود و عار خودفروشی باضافت بیانی ست و ایراد عار برای اظهار بیان واقع است
چه خودفروشی لائق و در خور نمی باشد لیکن مراد درینجا همین خودفروشی است و پس بودن
عار فائده دیگر ملحوظ نیست **قوله** نزدیک نادره سنجان الخ نادره سنج کسی که چیز نادر
بسنجد و از سنجیدن اشتغال بآن چیز مراد است ٹیکچند بهار در نوادر المصادر از جناب خان آرزو
میرزا خیر الله نقل کرده که هرگاه شخصی اقتران و اشتغال بامری داشته باشد آنکس را سنجیدگی
آن امر وصف نمایند چنانچه مشتغل بسخن و نکته را نکته سنج و سخن سنج گویند و شخصی که همواره اشتغال
و اقتران باسلحه و پیرایه داشته باشد او را پولاد سنج و پیرایه سنج خوانند انتهی و شاید که سنجیدن
سخن و نکته عبارت از معرفت نیک و بد آن باشد و تا خذ این معنی توزین شعر بود
بطریق تقطیع عروض اما در پولاد سنج و غیره همان است که گذشت اعجوبه بالضم آنچه از دیدن
و تعجب آید و عبد الواسع الف آنرا از قبیل استم و اشکم و غیره شمرده و این وقتی می بود
که آن الف بتصرف فارسیان زیاده میشد و اعجوبه گزین کسی باشد که اعجوبه را انتخاب
کند و غیر آن را بگذارد سهیم شریک پوشیده نماند اعجوبه گزین در سراپا شعور هر دو صفت
نادره سنجان است بهر دو احتمال مذکوره بالا بسیار از بسیار بمعنی بیشتر از بیشتر یعنی
الحیه آنرا بسیار گویند از آن بسیار تر پس درین ترکیب لفظ تر از بسیار اول محذوف
شده چنانکه در بیش از بیش و کم از کم و حرف از در قوله از تجویز خرد صله بسیار از بسیار
دور واقع شده حاصل آنکه در عندیه نادره سنجان که بصفت کذائی اند شریک این
بازار در خیال از تجویز خرد بسیار دور است تا آنکه او محال را نیز اندیشه کند چه فرض محال
محال نیست ای عندیه شان اینست که خرد هم تجویز نکند که شریک آن در خیال

بدین وجه توان کرد که کدام پاک گوهر باین صفات موصوف میباید یکی آنکه پاک باز بود
خواه باین معنی بود که بسبب عصمت ایشان بنظر پاک نگرند و خواه باین معنی که
در معامله دغل نکنند تا معامله راست آید و خواه باین معنی که تمام مال خود را ببازد و در
صرف مال دریغ نکند و صرفه ننماید و الا خریدن اسباب گران بها چگونه صورت
بندد و این هر دو معنی اخیر مناسب است دوم مناسب تر چه صفات باقی موید
این معنی اند دوم سیر چشم بود که صرف مال کثیر در چشم او چیزی نباشد سوم بسبب همت
عالی خود از حاصل دریا و کان با تعلق بهم رسانیده و بستگی باو نداشته باشد تا آنرا
در وجه قیمت فرا تواند داد و چهارم پا از همه با تعلق دنیوی که سلسله گران وزن
است نگذاشته باشد چه کسی که تعلق دنیوی دارد صرف مال کثیر الم پسند و اینطور
کسی را باید که بر تقدیری که دکان داران این بازار همه جمیع فرود آرند ای بمال
جمیع اسباب خویش شوند دست بخریداری آن تواند کشاد چه کسیکه اینچنین نباشد
در خرید اینچنین متاع گرانبها جرأت نتواند کرد و چهارم مصدر یات مذکوره باشد اگر
یای مذکور موصول بود و در صورت یای تحتانی سزاوار آنست که بعد از صفات
مذکوره باشد ای پاک گوهر موصوف بصفاتی باید شد لیکن موصوف الحق کرده
است و در صورت بسیار آید کما اشرنا به سابقاً و حاصل این تقریر براین تقدیر
آنست که سودای آن از کان و دریا نیاید پس چنان پاک گوهری باید که بر تقدیر
چنین و چنان خریداری این اسباب تواند کرد و آن پاک گوهر بصفات مذکوره
متصف بود اما پوشیده نیست که تقریر اول بسیار صاف و واضح است قوله
شریک این الخ تصدیق ای بالیقین و تنگی عالم تصور نظر بفراخی این بازار است

قوله
شریک وسعت
آباد بتصدیق عالم
تنگ تصور از فراخی
جلوه اش نیست

آن درویش ای کان چنین میکرد پس قوله کان تا اخر در حقیقت دو جمله باشد دوم بر اول معطوف بواسطه معنی تعقیب که دال بران های مختفی است چون سلام کرده نشست ای سلام کرد و باز نشست واگر اندکی الخ کف برلب آوردن دریاو پسر دیدن آن امر و قوعی ست کما لا یخفی و این فقره در احتمالات مذکور بالا مثل فقره اول است قوله سودای متاع الخ روی دست کنایه از کالای سهل و کم بها که بیش از متاع نفیس و گرانمایه نمایند و آنرا متاع سر است هم گویند کما فی بهار عجم آراسته بهرچه دلخواسته صفت بازار ست یعنی این بازار آراسته بچیزی که آنرا دل میخواهد و صفت معدان بتهیدستی و صفت محیط بتنک مایگی نظر بعدم لیاقت خریدار اجناس این بازار ست و سودا از معدن و محیط نماید ای واقع نشود قوله پاک گوهری الخ پاک باز آنکه در بازی کردن دغلی نکند و آنکه اسباب خود را تمام ببازد و عاشقی که بمعشوق بنظر پاک نگرد کما فی برهان و بمعنی دوم پاک فرو نیز گویند نعیم همدانی گوید + بفصل خزان پاک فروش از آن شد + دست افشاندن کنایه از ترک چیزی کردن و خیره کان زر پس انگنده آنچه بعد از خرج پس انداز شود پس انداز دریا کنایه از گوهر است و اضافت دست بسوی همت بادنی ملابست ای دست بر این چیزها بسبب همت افشانده سرمه امری فرود آوردن کنایه از قبول کردن آن امر و دستمت ادب بخریداری کشاید بادب پوشیده نماند که از قوله که بازار تا قوله پا نیز بیازار این سلسله الخ جمله صفات پاک گوهر اند بحذف واو عاطف پوشیده نماند که کاف در صدر جمله که بعد از باید واقع ست برای علت باشد واگر یای تحتانی در پاک گوهری برای تنکیر بود در این وقت تقریر این فقره

نه بعد خاص پوشیده مباد که هرچند آب گوهر که عبارت از صفائی اوست لیاقت
از اینجا ساست ندارد الا نظر باشتراک لفظی آب اینچنین گفته و چون آب گوهر آله شست و شو گردد
البته بکمال خواهد بود چه آب را با آب گوهر چه مناسبت و زبانش بکام باد ای زبان بکام
مقصود و باد پس شین مضاف الیه کام باشد که متصل بزبان شده و بمقصود بودن
زبان عبارت ست از آنکه زبان موافق خواهش او گردد و این نباشد مگر در حیات پس
مراد اینجا حیات آنکس است از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم و شاید که شین مضاف الیه
زبان باشد دعا در حق زبان بود و بکام بودن بمعنی بمقصد رسیدن باشد ای زبانش بمقصود
خود برسد ای ثمره این گفتار با دعایه گردد و چون کام بمعنی جنگ نیز است و زبان در جنگ
باشد و این لطف دیگر ست **تعریف دکان جوهری** دکان جوهری آه کج کلاه
کنایه از معشوق چه معشوقان از ناز کلاه را کج کرده بر سر گذارند اما سخن در نیست که این
لفظ در صفت زنان هم درست باشد یا نباشد گوئیم درست باشد چرا که کلاه ساخت
ولایت را زنان آنجا نیز بر سر گذارند گو گاه گاه باشد و نسبت تاج بزنان خود در کلام شعرا
آمده مولانا جامی قدس سره در تعریف زلیخا فرماید **بیت** پر از گوهر تبارک افسری داشت
که در هر یک خراج کشوری داشت + این رسم در هندوستان البته متروک است
و بعضی زنان نازفروش و عشوه گر را اینجا نیز کلاه بسر دیده شده اما اینقدر هست که در اینجا
این وضع مختص ست بزنان نار است و فواحش ست و در ولایت مطلقا و درة التاج
گوهری که بر تاج دوزند و مراد آنچه موجب عزت باشد نظامی فرماید **بیت** شهی کارزو مسند
معراج اوست + زمین بوس او درة التاج اوست ارجمند مرکب است از ارج بمعنی
قدر و مرتبه و مند بمعنی صاحب ارج مبدل ارز است چه ارز بمعنی قیمت و بهاست و بمعنی

کما فی منتخب تقریر این هر دو فقره بدو وجه میتوان کرد یکی آنکه در تعریف طول این بازار
طول سخن کوتاهی میکند یعنی هرچند درین باب سخن طویل گفته آید لیکن چنان است
که گویا یک حرف هم گفته نشده در وصف عرض او وسعت و فراخی هنر عذر تقصیر خود
میخواهد برای ادای وصف او خود را قاصر میداند دوم آنکه در وقت تعریف طول آ
طول مقال با همه درازی کوتاه معلوم میشود و ادای طول او بطول این بازار نمی رسد
هنگام وصف عرض او وسعت هنر عذر تقصیر میخواهد میگوید که غرض من از قدر
نمی رسد قوله دیر است که قرة العین الخ قرة بضم و تشدید راء روشنی چشم کما فی
منتخب و قرة العین تحریست از معنی چشم و قرة العین صدف مروارید باشد گرد کردن
جمع کردن چشم سفید کردن انتظار سخت کشیدن و چشم سفید معنی چشمها از انتظار
سفید باشد مخفی نماند که سفید کردن و شدن نسبت بچشم آید همچنانکه چشم دیده نشد
فهر درین تمام چه سفید کردن گوهر بسته که مراد از آن هر یک چشم است و این لطف کر
گردیده و گردیدن گرد گشتن و سفیدی چشم هر دو صفت مروارید است ندیدنیست
که ... الصاق صحت چون رنگ نگار دوشادوش قوله
... جگر گوشه کان لعل و یاقوت باشد و حرف بعد از کان مقد
اضافت است مضاف جگر گوشه کان و مضاف الیه دل خون گردیده نظر به سرخی
رنگ لعل ... از وقوع دارد سدراه درین مقام عبارت است از بها اجزای
که لعل ... مخفی باشد قوله پاک گوهری الخ آلایش آلودگی و تردامنی تنزیه
کردن از چیزهای زشت پاک کندو اگر تنزه از باب تفعل باشد مراد از آن نیز دور
از نجاست و پلیدی ست لیکن اول ظاهرتر است هفتاد آب عبارت از آنها کنه

تفصیل یای تحتانی نسبت که مع النون در کجا و بدون نون در کجا مستعمل نبود در نسخه
طهوری مذکور است من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه ہم پنجہ کسی که در زور و قوت برابر
کسی باشد اینجا مطابق مراد مراد ست تاب بمعنی طاقت و ضمیر او راجع است بسوی
پنجه نگارین و فاعل ندارد ہر جان و بکاف در ہم پنجگی بدل از های مختفی ست بنا بر قاعده
ایشان که آنرا در هنگام الحاق تحتانی معروف یا الف و نون جمع بکاف فارسی بدل کنند
چون بندگی و بندگان و از همین قبیل ست میرکی لغت دساتیر که در نامه هوشنگ و
خشور پارسیان در ترجمه فقره است دیگر واقع ست پوشانیدن پوشش تدرس دهی
بزرگی میرگی انتهی چه میره بوزن خیره بمعنی خواجه که کدخدا در تیس خانه باشد کما فی
برهان پس میرکی بمعنی خواجگی باشد نه از قبیل خردگی بمعنی خردی در شعر انوری کما قال
انوری گر خرد گیها میکند + تو بزرگی کن بران خورده مگیر + که درین لفظ کی کلمه علیحده
است نه مبدل از ها پس اگر ازین قبیل باشد باید که مرکب از میر و کی بود و میر بمعنی سردار
لفظ ترکیست فارسی نیست و زبان دساتیر از اختلاط السنه عاریست اما در میراب و میرزاد
میرشب و میرسامان و امثال آن که در کلام متاخران شائع است میر همان لفظ سردار
ست و بعضی آنرا مخفف امیر پندارند و این از اغلاط فاحشه ست قوله کی نظر آره دستور
بروزن مستور بدون یا بمعنی قاعده و روش هم آمده عربیان با بمعنی معرب ساخته
بضم دال استعمال کرده اند و مراد دارند نسخه جامع کل حساب که نسخه های دیگر ازان براید
پس صاحب مدار الافاضل که دستوری را بالضم بمعنی رخصت و اجازت نوشته و گفته
فتح نیز سهو کرده صرفه در لغت گردانیدن چیزی کما فی منتخب فارسیان بمعنی احتیاط در
صرف استعمال کنند و ازین جاست که هر که کلام بی احتیاط صرف کند آنرا بیصرفه گو خوانند

قوله کی نظر
بی دستوری
استفسار بر حاصل
بر خشان میکنیم
را کوه کوه زر
بحرفا نقره
عرف و کلام
دو ... ۱۲

وخوبی این تقریر بر فهم منصف پوشیده نیست و در دو صفت ترتیب سابق را معکوس
در صفات مذکوره اول یاقوت بود و بعد از ان گوهر و در اینجا عکس آن همچنین در ما بقا بو
نماند که را در گوهر دندانش و لعل لبش مفید معنی اضافت است و بنده و غلام معنا
و گوهر دندان و لعل لب مضاف الیه و تقدیر عبارت چنین لولو بنده گوهر دندانش سد
و یاقوت غلام لعل لبش چون این دانستی اکنون بدانکه لولو و یاقوت مبتدا است و
و غلام با مضاف الیه خود با خبر آن و لالا نام و یاقوت نام حال از بنده و غلام است با
ضمیری که در خبر راجع بانهاست در فقرهٔ اول ضمیر در لفظ است باشد و در فقرهٔ ثانی
رابطه ملحوظ است ضمیر نیز ملحوظ خواهد بود و چون لالا بمعنی روشن در صفت گوهر واقع شد
چنانکه گویند لولوی لالا در فارسی بمعنی غلام و بنده نیز هست در نیصورت غلام لو
لولو بپایه اثبات میرسد و یاقوت اکثر از اسامی غلام باشد خصوصاً غلامانیکه از حبش
باشند راست گفته اند ع برعکس نهند نام زنگی کافور + **قوله** صدف تا دهانش الخ آ
مروارید علامت نزول الماء و آنرا آب گوهر و آب لولو هم گویند و اخیر بسیار کم است خ
گوید ع بچشم نرگس نیک آب مروارید می بینم + ز بس که دیده آب از عشق گل لب
می بارد + صائب ع همچو چشم از خود برآرد آب گوهر خانه ام + این صدف
استغنا را بر نیسان فارغ است + خاقانی گوید بیت الحق نهنگ هندوی دریا نمار
صفتش چو آب لولوی از چشم شهلا ریخته + و چون آب مروارید که عبارت از صفا در
مروارید هست در صدف موجود است باعتبار ایهام ظرفی از وقوع پیدا کرده **قو**
هیچه نگارینش آه نگارین صفت هیچه ای هیچه که نگار بر انکرده باشند و نگار نقشی
بر دست محبوب کنند و این مجاز است چه نگار از نگاشتن است و آن بمطلق نقش

در منتخب اللغت اول در لفظ قزح نوشته که بالضم و فتح زا ملکی ست موکل بر ابر و نام پادشاهی
ست از پادشاهان عجم و بعد از ان گفته که قوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر شود و آنرا
کمان رستم و کمان شیطان گویند و آنرا قوس قزح جهت آن گویند که قزح ماخوذ است از
قزحه بالضم یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند است ماخوذ از قزح بمعنی ارتفاع یا منسوب است
بملک موکل ابر یا منسوب است به پادشاهی از پادشاهان عجم تم کلامه پس اضافت قوس و
قزح در دو صورت اخیره لامی باشد و در مدار الافاضل قزح را بمعنی قوس قزح نوشته
گفته قزح کمان شکلی ملون و در شرح مخزن انتهی پس اضافت بیانی بود از قبیل درخت
اراک و در ذرحیه و اقوال دیگر در شرح تعریف عباس آباد ظهیرایی تفرشی بتفصیل نگاشته ام
رو یافتن تو چه یافتن رو یافتن قوس قزح از آفتاب آنست که قطرات خورد که در هوا بسبب بارش
مانده باشد بسبب پرتو آفتاب که در مقابل باشد رنگ گونه گونه بهم رسانند و این در
فواره خوب ظاهر شود وقتی که آفتاب مقابل آن قطرات میشود و اکثر قطرات شبنم بااین
سبب رنگ برنگ نمایان میشود و در مدار الافاضل گفته که آفتاب از حجاب بر برزمین
نمناک تابد در هوا از عکس آن قوس قزح پدید آید انتهی و سخن همانست که گفتیم بر طاق بلند
نهادن عبارت است از گذاشتن چیزی بجای که دست کسی بدانجا نرسد ظهوری در
سه نثر گوید قدرت خریداری معانی سره کجاست که دست فطرتش بر طاق بلندی
نهاده و مراد آن میباشد که آنرا بمرتبه رسانید که دست هر کسی بدانجا نرسد پیش طاق
اینکه چند بهار این لفظ را با پیش ایوان و پیشگاه بمعنی صحن خانه نوشته و در برهان پیشگاه
بمعنی محراب مسجد نیز ضبط کرده و پیش طاق همین معنی دارد نحن فیه چنانچه است
و معنی ترکیبی پیش طاق در این وقت بی اضافت پیش ای طاقی که در پیش باشد و

تصرف دست در کاری کردن صرف ارشد خیال ودرین مقام بکسر صاد که فیه معنی
پس تصرف صرف دکان باین معنی باشد که تصرفی که خالص در دکان باشد واگر بالفتح باشد
بمعنی گردانیدن مراد ازان خرج خواهد بود که در روزمره حال مستعمل بهمین معنی است
وصرف دکان عبارت ست از بعض اخراج که برای امور ضروریه دکان مثل روغن چراغ
وفروش وامثال آن بکار برند وظاهر این بهتر است از اول وحاصل فقره این باشد
که با وام که استغنا اجازت نمیدهد بر خراج بدخشان نظر نمیکشاید ای اگر بسوی ادمی بنظر
باستغنا و بی طمعی نه از روی طمع تحصیل آن چرا که مصارف دکان او آنقدر است
که اگر دست دران کند بصرفه واحتیاط باز هم کوه کوه زر بآن وفا نکند پس بر این که
مصارف داشته باشد چه قدر مال خواهد داشت پس حاصل بدخشان چه باشد که از
طمع بر دوزد اما مخفی نماند که بای بصرفه یا بمعنی وجود است ای با وجود صرفه واحتیاط
در تصرف مصارف دکان وافی نتواند شد ویا صله وفا ست ای وفا بصرفه تصرف
دکان نمی نماید ای انقدر وفا نمیکند که بوسیله آن صرفه در تصرف صورت تواند گرفت
ودرین مبالغه بیشتر است **قوله** چون یاقوت گوهر الخ یاقوت گوهر در کنار ای
که گوهر در کنار خود دارد وآن مشبه بست ولب مشبه چه باعتبار سرخی مثل یاقوت
است وباعتبار دندان گویا مروارید در کنار دارد ودر لفظ لعل ایهام مرشحه است و
آنست که مناسبات معنی قریب در و مذکور گردد وآن درین مقام یاقوت وگوهر
وبهاست او مناسبت معنی بعید مراد که سرخ باشد مذکور نیست وگوهر افشانی
از کلام است که پاکیزه چون گوهر از لب معشوق می ریزد وارزان ساختن نرخ گوهر
جان عبارت است از کثرت جان نثاری عشاق **قوله** هر چند قوس قزح

درو باشد دریافت نیست مقام دال برین ست مخفی نماند که نظر اعجوبه نگر بنابر مشهور
از کوه سیلان باشد پس معنی فقره آن بود که نظر سیلان چون بر دکان او افتاد و از غایت
رشک که از جواهر دکان او برده و باوجود آنکه سنگدل بود سیل اشک از چشم خود کشاد چه سنگدل
با وصف شوخ آفات تحمل شود و مقرر انگرد و سیل اشک سرخ کشادن او محاسبت
بجهت مبالغه و بعضی چشمها را جمع چشمه گویند ای چشمها در او جاری نیستند بلکه سیل اشک ا
است که جاری ست اما صنعت اشک بکار نمیاند اگر فقط سیل اشک میبود بهتر بودی چه سحر
آن ثابت نمیشود و نسبت نظر سیلان اعجوبه نگر گفتن نیز اعجوبه است چه اعجوبه نگر نادره
پسند و مبصر بکمال ست و این صفت درینجا هیچ کار نمی کند مگر آنکه چون درو جواهر
هستند گویا نظر او اعجوبه نگر ست که جواهر انتخابی و بیش قیمت در خود بهم رسانیده و اگر
نظر از دیگران باشد معنی فقره چنین بود که تا نظر اعجوبه نگر مردم بر دکانش افتاد کوه سیلان
از رشک آن گریه نموده چه در نظر مذکور قدر آن کوه هیچ نماند **قوله** تا دکانش آه تو قلمون صفت
جواهر ست کمر کسی شکستن کنایه از بی طاقت کردن کسی چنانکه تحمل و بردباری در وی نماند
و کمر کوه میان و وسط کوه و بمعنی آفتاب نیز آمده باین هر دو معنی از مناسبات مقام است
قوله گاه عرض آه تجمل آرایش و خوبی نمودن کما فی منتخب رعنائی بیای مصدری
رعنا بودن و رعنا مشتق ست از رعونت که بضم اول بمعنی خویشتن آرائی ست
پوشیده نماند که تجمل حسن آرایش حسن و جمال حسن تجمل رونقی که در تجمل و هست ای وقت
اظهار دو امر یکی آرایش حسن خود و دوم رونق اسباب دکان که آن تجمل او ست هرگاه
دروازه دکان رعنائی خود کشادای در آن وقت خودنمائی و خویشتن آرائی کرد او لعل
گوهر آبدار که در دکان خود داشت نمود و بعد از ان چنان خنده دندان نما کرد که صفائی

نعمت خان عالی نیز همین معنی آورده واز دواج حسن وعشق کما قال که مجالس از
ابروست ملون زنگارنگ از طاق دل کسی افتادن خوار و بی اعتبار شدن
این فقره آنست که هرچند قوس قزح بسبب توجه واعانت آفتاب بصنعت رنگ آمیزی
بدرجه رسانیده که دست هیچ کس بدان نرسد اما کسی دران صنعت شریک و سهیم
نتواند شد لیکن مقابل رنگینی مینش طاق نگین وکان جوهری چنان کم رتبه و ناشایسته برآید
که نزدیک آسمان خوار و ذلیل شد و آنرا در هیچ پایه اعتبار نگذاشت **قوله** در برابر سالک آلخ عقد
بالکسر گردن بند و رشته مروارید و درین جا چند ستاره که بیک مجتمع در کوهان ثور داند آنرا بعربی ثریا
خوانند کما فی برهان وآنرا پرن نیز گویند یاقوت زرد ارشد خیال علیه الرحمه گفته که جوهریست
که آنرا در هندی پکهراک گویند روز بازار رونق کار و بار و گرمی بازار و هر روزی را نیز گویند
که دران جا مردم خرید و فروخت کنند کما فی برهان ظاهرا و اصل بمعنی اخیر است و در
مجاز مستعمل شده واضافت روز بسوی بازار است که کسر بکثرت استعمال فکر شد
ای روزی که برای بازار مخصوص بود انبساط گوهر دوم کنایه از کواکب است شکسته
ای زرد رنگ **قوله** تا نظر آلخ جوهر نگر آلخ سیلان به تحتانی نام ولایتی است که دار چینی خوب
از آنجا خیزد کما فی برهان و ارشد خیال گفته که سیلان کوهیست که آب ازو جاری
انتهی و بعضی از شاگرد نامه نقل میکنند که نام جزیره ایست آباد که آنرا سراندیپ گویند
دران کوهیست که یاقوت ازو خیزد و زمرد و فلزات پیدا شود انتهی اگر باشد خوب
چسپان است و بابی موحده نام کوهیست نزدیک بادر دیبل دراز
مردم خداپرست پیش از اسلام و بعد از اسلام در آنجا ساکن بودند
ازاماکن متبرکه بیدا استه اند حتی که قسم بدان یاد کنند این هم از برهان معلوم شد انا

قوله در برابر سالک گوهرکش عقد پروین در شمار نسبت پیش چشم یاقوت زرد بی بها نزد آفتاب روز بازار شکی فلک

نیز معلوم میشود و باعتبار تخفیف لفظ و صاحب بهار عجم گوید در رسم الخط بدون الف نوشتن
خطاست و در خواندن روانی خواسته گرفته ای بی درم گرفته شده چنانکه درم ناخریده گویند
چه خواسته بمعنی مالیست و اگر بیخواست گرفته بدو تنها باشد بمعنی بی آرزو گرفته شده باشد چه خواست
بمعنی خواهش و آرزو ست چنگ زرگری چنگ ساخته و عملی که در واقع هیچ نباشد
ظهوری گوید ع ز صلح سیمبران نیست بهره ور هرکس + خوشا کسی که چو من چنگ
زرگری داند پوشیده مباد که درین فقره مضمون عجیبی بکار برده مطابق بمعامله بعضی که
دیده میشود که خواستگار چیزی میشوند و میخواهند که فروشنده نداند که ایشان آرزوی
آن دارند اول بر در استغنا زنند و گویند که این بچه کارست و غرض ازین آن باشد
که در اظهار بیغرضی بکم قیمت میسر آید و درین جا که دل را بی درم خریده یا بی آرزو گرفته شده
گفته یا ازین معامله بکار بردن زیاده تر اظهار بی التفاتی ست تا عاشق داند که قدر دل
پیش ایشان چندان نیست پس حاصل فقره آن باشد که درمیان بر و ساعد او که
بسبب صاحب خود ها گویا هر یک از سیم خالص سرمایه تونگری رسانیده وقتیکه نقد دل
رایگی باز پس میدهد و دیگری باز میگیرد چنگ زرگری بظهور می آید ای یکی میگوید
که بکار ما چه آید و دیگری گوید خیر داشته آید گو بکار است و در دل خواهان آن اند که او
بگیرند برای اظهار بیغرضی باهم چنگ ساخته و عملی دارند و لفظ زرگری بمناسبت سیم
لطف دیگری دهد **قوله** گوهر تا در حلقه آه گوهر عبارت از مروارید ست سفته گوش گوش
سوراخ کرده شده و بمجاز بر مطیع و فرمانبردار اطلاق کنند حلقه سفته گوشان یا بمعنی
آنست که در زمرهٔ غلامان و پرستاران او آمده ای سفته گوش شده یا در حلقه ایشان آید
که مراد ازان زیور معروفست در آمده و گر برآمدن پیرامون کسی یا چیزی گشتن و حاصل

گوهر دندان او آشکار شد تا از نمودن گوهر رونق تجمل او ظاهر شد و از صفائی گوهر
آرایش حسن او نمودار گشت و چون انیکار کرد پس باخریدار شیوهٔ ناز شروع نمود
رعنائی مقتضی این بود درین فقره لف و نشر معکوس بکار برده چه در لف تجمل حسن او
و حسن تجمل دوم و در نشر عکس آن و در این وجهی ست چه انمعنی نسبت بدکاندار
و هر که نزد دکان دار آید ظاهر البغرض جنسی از اجناس آمده باشد پس اولی آنکه او را از
اجناس نماید و چون تجمل بسوی حسن مضاف نموده دندان را که از اسباب
احسن ست بگوهر تشبیه کرده چه تجمل عبارت از همین خوبی اسباب ظاهر ست
جوهر و غیره قوله انقدر از زر آه دکان زرداری باضافت بیانی ست که آن عین
باشد یا دکانی که دران زر بود و این اضافت بادنی ملابست باشد درست اشر
که بعربی طارنه گویند و مطلق زر و سیم را نیز گویند چنانکه از برهان معلوم میشود و
از بهر آن گویند که درست در اصل بمعنی کامل ست پس مقابل قراضه باشد و
مغربی اشرفی که از مغرب بود و زر آن درست خالص باشد و فقط مغربی
نظامی میفرماید ؎ ببازار شد تا بزر زر کشد * بیک مغربی مغربی در کشد
و چون آفتاب نسبت بمغرب دارد درست مغربی گفتن آن بر لطف فقره او
معنی فقره ظاهر ست قوله درمیان برسیمین آه سیمین و سیم اندام صفت پری
باعتبار صباحت اینهاست و نسبت در سیمین بیا و نون و اندام آن از سیم
بنابراو خاتمی انیست که گویا همین از سیم ساخته شده اند ساده خالص توانگر
مالدار در اصل بمعنی تومندست چه مرکب ست از تو وان بضم بمعنی قوت و
وگر که یکی از کلمات نسبت است پس مجاز باشد و این لفظ از جهانگیری بد

طمانچه خورده در نگاه و بیگاه تجنیس ست **قوله** گل الخ ادعا افتعال ست بمعنی دعوی کردن
بهیشنه ولی اصل واین صفت ادعاست و موصوف با صفت مضاف ست آب و
رنگ با یاقوت متعلق بادعای ادعای که با یاقوت کرده مهرگان بکاف فارسی و مهر
بالکسر مدت ماندن آفتاب ست در برج میزان که فارسیان بکماه شمرند کذا فی زبدة الفوائد
واینجا اول باد خزان ست رخ زردی خجالت چه وقت خجالت بعد از سرخی که در
ابتدای انفعال بهم رسد از عدم قدرت انتقام زردی بسبب ترس بر چهره عارض
شود سیلی سر انگشت هار ابرابر هم کرده بکردن کسی زدن خلاف طمانچه که بر رو زنند مخفی
نماند که مهرگان رخ زردی اضافت بیانی ست و سرخ قفا شدن بسبب سیلی
پشیمانی عبارت ست از حصول پشیمانی و تعرض بسرخی از قبیل ذکر لوازم ست با یاقوت
چون گویند در بارگاه حضور پادشاه بار یافته بسجده عقیدت پیشانی را روشن تر از آفتاب
کردم و مراد همین سجده کردن ست نه اظهار روشنی جبین و حاصل فقره اینکه گل وقتی
که با یاقوت ادعوی آب رنگ نموده دران هم عین بود تحجل شد و دران خجالت از سیلی
پشیمانی قفای او سرخ گردید ای از دعوی پشیمان شد و ذکر مهرگان بمناسبت رخ
زردی ست و اگر اضافت بادنی ملابست بود ای خزانی که دران رخ گل زرد میشود
وقت ادعا منافی آن میگردد چه وقت ادعای گل بهارست آن وقت خزان از
کجا آمد **قوله** گوهر بیرالبش الخ نقاب کشا ترکیب فاعلی ست و حجاب فصل ست در آن
ای نور و صفا را اظهار میکند مردم دیده مردمک که بعربی انسان العین گویند مردم آبی
حیوانی که بشکل آدم در دریا میباشد ناصر علی گوید ؎ مردم آبی شدم از بسکه
اشک از دیده ریخت + حلقهای ماتم ما نیست جز گردابها + و حاصل هر دو فقره واضح ست

فقره آنست که مروارید را بسبب برآمدن او در حلقهٔ سفته گوشتان جوهری تباتی
که ماه دو هفته با همه شان خود در هوای دیدار او گردد چنانکه آفتاب گرد میگردد و گر
آفتاب خواه هم در هوای دیدار او باشد خواه گرد گشتن عالم باشد چنانکه اما او
محض ست و در مشبه وجه شبه باید که باشد و لفظ گرد چون بمعنی بدور است با نم
نظر بآفتاب و ماه مناسب افتاده **قوله** عکس آب و تاب الخ شب چراغ گوهر
در شب مانند چراغ افروزد گویند از گاو دریایی حاصل میشود چنانکه از برهان معلوم شد
و آنرا گوهر شبگون نیز گویند جنبت بمعنی پهلوست و بمعنی برابر و مقابل مستعمل
انچه متصف بفروغ باشد چراغ روز آن چراغ که در روز روشن کنند و آن در
بی نوری باشد **قوله** از گوهر تر صفا پرور آه پرده پوش آنکه چیزی را در پرده پو
پرده پوشی عریانی بسبب که از غایت روشنی آن نظر قایم نمی ماند مثل آفتاب
ظاهر شود نظر بر و کار نکند پوشیده نماند که را بمعنی اضافت ست و تقدیر عبارت
عریانی پرده پوش صفای گوهر اوست پس عریانی مبتدا و پرده پوش خبر آن
از غیرت گوهر الخ شعشعه در منتخب آورده که بمعنی پرتو آفتاب مشهور ست و در کا
نیامده پس فروغ را بآفتاب تشبیه کرده باشد و برای او پرتو ثابت نموده اما این
است رکیک و این فقره در صفت گوهر است که در فقرهٔ سابق مذکور شده
غائب در فروغش و تابناکیش راجع باوست و معنی فقره ظاهر است **قوله**
مهر الخ تماشا در اصل بمعنی با هم مشی کردن و بمجاز بمعنی دیدن استعمال یا
تماشای گوهر برای دیدن گوهر چار موجه حالتی ست در دریا که از شدت وز
چهار سو به موج از هر چهار طرف خیزد لطمه بالفتح طمانچه و لطمه خور ترکیب مفعول

واینجا چراغ از چشم جستن و جهیدن و تش از چشم جستن نیز گویند و فاعل دیده ضمیر لیست که
بآفتاب راجع ست **قوله** آب و تاب الخ زمرد کهنه بسبب لمس ابدی صفا بهم میرساند و در
کهنه و نو تضاد ست **قوله** اگر جوهری خرد الخ گوهر چشم اشک این اضافت عهدی ست
کما مر و ریا دل صفت چشم باعتبار کثرت گوهرهای چشم نقش بر آب نگاشتن
کار بیفائده کردن چون طراوتی که در اشک ست در گوهر امیست باعتبار معنی حقیقی ازین
جهت چنین گفته والا تشبیه گوهر با اشک لطفی ندارد و اگر انصاف کنی این فقره آبروی انشا
ریخته **قوله** تا آب تاب الخ گوهر لفظ آبدار و یاقوت معنی رنگین نظر بگوهر غلطان و یاقوت رخشان
آورده کما لایخفی تخته بند و تخته کردن و کان بند کردن آن نصیر ابهدانی در نثر خود گوید
دکان خود فروشی در بازار ما تخته بنداست اشرف ع تا قدرت نرخ تا طاکرد لبت تخته
کرد ست سرو دکان را **قوله** جوهری گوهر الخ جوهری سخن کنایه از شاعر فیروزه حبابی که
مانند حباب تهی و مجوف باشد او لتش بابند چنانکه ارشد خیال در شرح خود آورده
بچرخ در آمدن رقص کردن و قالب تهی کردن عبارت از بیخود شدن است و
چون فاعل آمدن و کردن خرج ست این هردو معنی نسبت با دو طرف وقوع دارد
قوله چشم ازالخ اخضر دریای اخضر و این کنایه از آسمان ست و در برهان قاطع نام
دریای هم نوشته و همین مرادست بدانکه در اکثر نسخ زمردش بشین معجمه ضمیر واقع است
ظاهر این ضمیر ضرورت ندارد چه اگر ضمیر بود زمرد خاص میگردد بجوهری مذکور و تخصیص
محض بفائده ست پس باید که ضمیر نباشد تا زمرد عام شود و سبزی رشته عقد زمرد
بلحاظ آنست که آن رشته از اندرون زمرد سبز نماید **قوله** زمردش آه زمرد طالع و فیروزه
بخت یعنی سبز بخت **قوله** رشک رنگ تا یک اندیشه لنگ ا ده و در این مقام معنی

قوله خانهٔ چشم الخ این فقره در صفت گوهر ست که در فقرهٔ سابق مذکور شد گنج خا
خانه گنج و آن خانه ایست که دران گنج گذارند و خانهٔ گنج بسبب های مختفی لفک کم
مستعمل سعدی گوید ؎ قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت + نوشیروان
که نام نکو گذاشت + و اضافت تحلیلیه طور بیانی ست مقصود درین فقره مبا
در آب و تاب گوهر قوله دیده بینای مادرزاد الخ اقتباس آتش فرا گرفتن کما فی منتخب
ازان درینمقام حاصل کردن ست هنگامه در لغت مجمع و معرکه بازیگران و
و مراد ازان رونق باشد چنانکه هنگامهٔ فلانی گرم ست پنجهٔ خورشید ذات خورشید با عتبار
و اینجا لفظ پنجه بطریق استعارهٔ تخییلیه واقع شده چه آفتاب را شخصی قرار داده و حا
فقره انیست که دیدهٔ نابینا مادرزاد که بهیچ وجه احتمال روشنی دران نتوان کرد
که از یاقوت این دکان اقتباس نور کرده آنقدر منور شد که رونق ماه بر هم زد ا
مژگان پنجه ساخته در پنجهٔ خورشید افگنده ای با او مقابله نمود و چون واو برای ج
است و ترتیب در و ملحوظ نباشد پس مراد آن بود که هنگامه سرد و خراب میکند
اول ماه را و پس خورشید را و شاید که واو برای اضراب باشد ای بلکه با آفتاب
میکند و نگیجید بهار در مسودهٔ اول نوادر المصادر که یک باب و نیمی ست منه
این شعر حسین ثنای آورده ؎ گردون سیاستی و بجنب عطای تو + جو
ستم آسمان یکیست + ای بلکه بجنب عطای تو و تشبیهی که در مژگان و پنجه دید
و شعاع است ظاهر ست قوله تا رخسار نور باشی الخ چراغ از چشم بریدن کنا
روشنی ست که وقت رسیدن ضرب سخت آدمی را پیش چشم بهم رسد و چو
تاریکی در چشم پدید آید مراد ازان همین تیره شدن روزگار ست در چشم کسی

فکریست اولی الابصار صاحبان بصارت که دانشمندان و عقلا باشد تیرباران تیراندازی
بسیار که از کمان سر دهند و بمجاز بمعنی کثرت مستعمل شده و شاید که بمعنی باران تیر ماه باشد
که در هندی ساون گویند در شرح سه نثر بتفصیل نوشته ام قسخ بمعنی محکم و شخ کمان
کسیکه کمانش سخت باشد پوشیده مباد که قاصدان الخ مبتدا است و با بدامن پیچیده آه
خبر آن و در این راه متعلق به پیچید و اضافت پیچیده و کشیده بطرف انفعال اضافت سبب
است بطرف سبب از تیرباران متعلق به انفعال پس حاصل فقره آن باشد که قاصدان
تیز و افکار دانشمندان درین راه پای خود را بدامن پیچیده اند و سر خود را در گریبان
کشیده بسبب انفعال نارسائی دستی اقدام خود و آن انفعال ناشی شده از تیرباران
طعنه کسانی که کمان ایشان سخت است و طعنه زن اند و مراد از سختی کمان شدت
تاثیر طعنه ایشانست چه کمان هر که سخت بود تیر او کاری افتد قوله تا خیال الخ مناسب
آنست که ضمیر بحیرا مضاف الیه سر قرار دهند که از و منقطع شده بلفظ گوهر متصل گشته
و ضمیری که در گوهر باید راجع بسوی جوهری بسبب قرینه مقام محذوف شده ای
تا خیال تحریر مدح عقد گوهر جوهری در سر او است و ضمیر غائب راجع است بسوی
کلک قبل از ذکر فیضان ریخته شدن و آب از بسیاری کمافی القاموس فیض بسیار
شدن آب و جز کمافی منتخب و بمجاز بمعنی بخشش می آید و لهذا فیاض بمعنی کسیکه بسیار بخشش
دارد پس فیضان فیض بسیاری بخشش باشد و مضاف الیه فیض محذوف است که ضمیر غائب
باشد راجع بسوی تحریر مدح یا خیال تحریر و مراد از خیال تحریر مجرد خیال نیست بل نتیجه آن
خیال است که تحریر باشد چنانکه در حق شاعر گویند که تا خیال شعرگوئی در سر او مرتسم گشته چندین صله یافته
مراد آنست که از شعر که شعر میگوید عدن جزیره ایست در یمن کمافی منتخب گویند مروارید خوب از آن جزیره آرند

حاشیه: دار السلام اهل بیت ... نیز برای ... مون سلک ... سلک ... برای ... است ۱۲

پژمرده مناسبت است تا مبالغه در بی‌آبی چشمهٔ آفتاب صورت بندد چه در قطرهٔ پژمرده
طراوت نماند والبته طراوت در آفتاب نیست و اگر بمعنی یخ بسته گویند پس اگر در مقا
گوهر آفتاب قطرهٔ یخ بسته بنظر آید گوهر کسی سائل است و با این همه طراوت از یخ بسته
نمیشود یاقوت میدانی یاقوت بین و دامن دارد و لعل پیکانی لعلی با شکل پیکان
تراشند و زنان آنرا آویزه سازند و در برهان پیکانی نوعی از لعل نوشته
حدت طبعم چو آید بر سر مشاطگی + غنچهٔ پژمرده دل را لعل پیکانی کند قوله
الخ صعب گذار صفت طریق و موصوف با صفت مضاف است بسوی ستایش که آ
مضاف است بسوی لعل یا یاقوت گرگانی یا قوتی که از گرگان خیزد گرگان بضم کاف فارسی
سلطان نام شهری است در دار الملک استرآباد و معرب آن جرجان است کما فی
و کعب گرگ مهره ایست از استخوان گرگ که قاصدان در پا بندند گویند او دفع ماندگی
کند پیکان اوهام ای قاصدان اوهام جمع پیک خاطر آنست که کعب گرگ مبتدا
پیکان زخم خبر آن ظروف همه متعلق بخبر و شاید که پیکان زخم صفت کعب گرگ بود موصوف
مبتدا و در پای پیکان اوهام خبر آن در پای قاصدان اوهام کعب گرگ است که زخم
پیکان دارد هر چند بال هر دو واحد است اما ترکیب اول ظاهر تر است و ... خیال
کعب گرگ پیکان مبتدا و زخم در پای پیکان اوهام خبر آن پس کعب گرگ را مضاف
پیکان قرار داده و پیکان راجع بپیک گرفته ای کعب گرگی که مختص باپیکان
زخم است ای حکم زخم دارد در پای قاصدان اوهام قوله در سپارش الخ سپارش
طی کردن راه و این راه عبارت از راه تعریف لعل پیکانی و یاقوت گرگانی و دشت
صفت راه انظار جمع نظر که بمعنی نگریستن در چیزی بتامل است کما فی منتخب مراد

قوله در ادای ... پس پیکانی و یاقوت گرگانیش لعل گرگ
پیکان زخم در پای
پیکان تیر کلام اوهام
قوله در سپارش
این راه دشوار گذار
قاصدان تند و انظار

پوشیده نماند که در بعض نسخه لفظ نگین واقعست و غالب آنست که نگین دان بود و بغلط ناسخ
لفظ دان افتاده چه نگین دان خانه ایست که نگین درانجا نصب شود و متعارف نیست
که گوهر را بر نگین نصب کنند و لفظ زرین صفت تخت نیز همین میخواهد که نگین دان باشد
حرف از بیانیه است ای بر تخت زرین آن نگین دانست و اضافت پشت دست
بسوی ادب بادنی ملابست ست ای پشت دستی که برای ادب دادن زده شود
چون دندان شکسته شود بشکل سلک نماند و بیرون چون سلک نیست بل مجتمع است
گوئی دانش شکسته اما چون لعل الخ لعل قطبی قطعه ایست از قطعات نگین که اندک طولانی
باشد صد فلک یعنی بسیار و اضافتیکه در شعشعه فروغ ست بیشتر در فقره از عبارت
شعشعه فروغش الخ گذشت و بهتر آنست که اینجا نیز واو عاطفه باشد قطب شمالی و قطب
جنوبی عبارت از دو نقطه است در شمال و جنوب مفروضه بر فلک که خط محور درمیان
هر دو است و در اینجا آن هر دو نقطه مراد نیست چه آن از فروغ عاریست بلکه مراد کوکبی ست
که نزدیک آن نقطه است صرع بیماریست معروف و آن بسبب سده ناقص شده که
در تجاویفات دماغ افتد و غالبا چشم صرعی کشاده ماند و حس و حرکت که البته در اعضا نماند
ای هر گاه لعل قطبی او شعشعه بسیار از خود فشاند چشم قطب شمالی و قطب جنوبی
بسبب مشاهده نور او چون چشم صرعی حیران و بیحرکت ماند و قطب بیحرکت هم ست گویا
این وجه حسن تعلیل ست در بیحرکتی قطب **قوله** از صیقل کاری آه صیقل کار کسی که کار صیقل
کند و صیقل بالفتح زداینده آئینه و جز آن و تیز کننده شمشیر و صیاقله جمع و صاحب منتخب اللغات
گوید صیقل بمعنی آلت زدودن و صیقل کردن نیز آمده و تحقیق آنست که صیقل صیغه
صفت ست بمعنی زداینده زنگ لیکن آلت زدودن را نیز بمعنے زداینده زنگ توان گفت

سلک بالکسر رشته پس کلک عمن سلک گلی که سلک عدن ای ملک مروارید باشد چه مراد
مروارید ست بمجاز یا عدن سلک بمعنی همسلک یا عدن بهر کیف عدن سلک
کلک از جهت مضامین آبدار است که چون در سیراب و شاداب باشد قو
زمردش تا یاقوت کشیدن و سر از مرغزار خطان معشوقان الماس بالفتح جوهری است
و در عربی ماس بدون الف و لام بدین معنی ست شاید که در استعمال فارسیان ال
لازم آن شده چنانکه بعضی جا در استعمال عرب چون النجم پس فارسی لا اصل نباشد
بجیم مفتوح و زای معجمه ساکن جوهریست که آنرا بچشم تشبیه دهند گوید سلیمانی همان
بدر چاچی گوید ــ و چه زر از روی دارد جزع لولو بار من ❊ قالب شد اشک روان
در بازار من ❊ یاقوت جگری یاقوت سرخ برنگ جگر و جگری بمعنی آمده شاعر
ــ تا جگری شد رخ زرد دم ز اشک ❊ گوشه همی گیرم هر دم ز اشک ❊ و در
بمعنی رنگ سیاه که امیر خسرو زند نوشته هرچند جگر باین رنگ باشد لیکن مستعمل بمعنی
شده ــ کدام دل که ازین واقعه جگر خون نیست کدام دیده که زین حادثه جگرگون
و شعری که در سند آن آورده از مخلص کاشی ــ نداشتم تبو رنگی جز آنکه در
وصل ❊ زر ریز چشم تو شد طفل اشک من جگری ❊ اینجا نیز بمعنی سرخ چسپان
چه اشک را سیاه کسی نگفته رونما نماینده و رو یعنی ظاهر و آشکار قوله تا گوهر آ
شاهوار اول بمعنی لایق و درخور پادشاهان از قبیل جامه وار ربه وار در اینجا
لیاقت است و در برهان بمعنی در یتیم نیز نوشته و شاهوار دوم بمعنی مانند شا
فلک ندارد دیوانه وار خنده دندان نما خنده که دندان بسبب آن نمایان شو
برای خنده صفت کاشفه است نه احتراز از خنده دیگر چه هر خنده موجب نمایش

افاده معنی مصدر لازم کند چون دانائی و بینائی دانا بودن و بینا بودن و امثال آن و معنی آنکه
رو بروی کسی کردن روی کار طرف جامه و غیر آن که نقش و طراز و رنگ آن طرف باشد
مقابل پشت و حاصل فقره آنست که اگر بمددگاری ناز خود با همه انواع مشاطی روی کار دائم
مضایقه نیست چرا که جنس خویش تماش خوبی او حکم حریر شعله و کتان پرتو مهتاب دارد
که هم پشت و هم روی کار او یکسانست چه شعله و مهتاب پشت و رو ندارند غیبت گویا از هر طرف یکسانست
و اضافت حریر شعله و کتان پرتو مهتاب بیانی ست قوله غیبت نیست آه در روی وضع
منافقانه که در حضور دیگر و در غیبت دیگر باشند و دکان دلفریبی با اضافت بیانی ست
و چون آنرا دکان قرار داده متاع نیز برای او تراشیده پوشیده نماند که درین مقام ضمیر
ضمیر غائب که کلمه را و باشد مناسب نیست چه در صورت دلفریبی خاص نشود و تخصیص هیچکار
نمی کند و مراد آنست که دوروئی در دلفریبی بهتر انگاشته میشود چه تا دوروئی نمیکنند
دل بحکم نیست نیاید بسبب آنکه هرگاه یکی از پیش دیگری بد گوید آن دیگر معلوم کند
و او با من مائل ست و از رقیب بیزار پس با در جوع بیشتر میشود و این مخصوص بکاندار
نه کور باشد یا گویند که چون مقام مقام ستایش اوست لهذا تخصیص بکار برده گو
این امر از دیگران نیز باشد سنفی چه میگوئیم خاصه آنچه مختص بیکی باشد نام
پارچه مشهور و بانمعنی ایهام ست گلدوز جامه که بران گل بطریق چکن دوخته باشند و
و جامۀ گلدوز مضاف ست و داغ مضاف الیه و تمام عبارت جامۀ گلدوز داغ صفت بر
بیدلان که جامه گلدوزست و برخوردارند و جامه در بر کردن عبارت از پوشیدن
آنست و بر را که بمعنی بدن ست ظرف جامه قرار دادن مجاز ست از قبیل بر رو خانی
گفتن مظروف چون آب پراست کما لا یخفی و مقرر ست که چون آئینه با کسی باشد

چنانکه کارد را قاطع گویند و ازینجهت صیقل کننده را صیقلی گویند و صیاقله نیز میباید
جمع صیقلی باشد نه صیقلی کما فی منتخب و چون کار صیقل زدودن آئینه وغیره است صاحب
این صنعت را صیقل کار گفتند و جلا بالفتح زدودن و جلا را صیقل کار گفتن مجاز است
اعمی فطری کور مادرزاد و معنی فطره ظاهرست **دکان بزاز قوله** دکان بزاز قوله
و بزاز بفتح و تشدید زا جامه فروش کما فی منتخب قماش بالضم متاع از هر جنس و از سباب
درخت خانه کما فی صراح و اضافت اطلس سرخ بطرف رنگین ادای و جنس بطرف حسن ما
ست و ارشد خیال آنرا استعاره گفته و غلط کرده چه در استعاره احد الطرفین مذکور
باشد و دوم متروک و اینجا هر دو مذکورست این تشبیه است بحسب اصطلاح **قوله** حد
خوش قماش آه کاروان سالار مقلوب ست ای سالار کاروان و سالار فصل ست
کاروان و دلبایان دارای تا قوله بار بسته دارای بادشاهی و در نام پارچه ایهام است
مسلم ثابت و چون این را تحلیل کنند گنجزدان سلم باشد و این نام پارچه ایست تفسیر
از مناسبات مقام ست و این طور در کلام حضرت امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه بسیار
و مثلا در مناسبات عطر بود ماضی و لبود مضارع و شمه و امثال آن ایراد میفرمایند
آن از رسائل الاعجاز مشهور باعجاز خسروی بتفصیل دریافت میشود باربستن تهیه
کردن و انمعنی نسبت بآفتاب از جهت غروبست **قوله** اگر باپشت گرمی او پشت گرم
امداد و اعانت یافته مثلا گویند پشت فلانی گرم ست ای امداد و اعانت یافته ست یا گرم
پشت گرم و قوی دلم پس اضافت پشت گرمی بسوی ناز با دنی ملابست باشد
پشت گرمی ای بسبب ناز بود و یا یای تحتانی برای مصدر متعدی بود ای پشت
گرم کردن از و اضافت مصدر بسوی فاعل باشد اما این شاذ و نادر است و بجز

اندام او باشد پنهانی که مراد اندام اوست خارپشت که درشت باشد چندان ملایم شده که
برحور که سینهٔ او چون حریر و بدن او چون گل ملایم و لطیف ست طعنه می زند و بعضی خارپشت
را بمعنی پشت خار گویند که آله خاریدن پشت باشد از آهن و این غلط ست چرا که این
پشت خار ست نه مقلوب چه این ترکیب از اسم و امر ست و قلب دران روا نیست
و بعضی پشت درشت بمعنی چیزی یا کسی که پشت او درشت باشد گویند و آنرا صفت
خار گویند بمعنی از سرایت او خار با این که پشت او درشت ست چنین و چنان شده و این
هم از خرافات ست چه اولاً خود آنست که عبارت پشت درشت آمده نیست مستعمل درشت
پشت بتقدیم لفظ درشت بر پشت ست دوم آنکه خار که مقابل گل ست تمام درشت
باشد و معهذا رو و پشت او شنیده نشده و اگر خار را مخفف خارا نام جامه گیرند پس خارا
مخفف خارا بمعنی جامه دیده نشده آری مخفف خارا بمعنی سنگ خارا آمده چنانکه از
برهان واضح میشود اما اینکه خارپشت را که جانور مذکور باشد درینجا چه مدخل ست گوییم
راست ست اما بملاحظهٔ درشتی و سختی در مقابل نرمی چنین گفته غایت ما فی الباب اینکه
این فقره چندان خوبی ندارد **قوله** رنگ حنا الخ حنا در اصل بتشدید نون ست و بتخفیف
از تصرفات فارسیان ست انوری باصل بسته ع هران مثال که توقیع تو دران
نبود * زمانه طی نکند جز برای حنا را * روی دست آنچه برای نمودن در رتبهٔ نخست
بر دست گیرند و این متاع کم قیمت باشد این لفظ نظر بحنا بسیار خوب واقع شده چه رنگ
حنا بر دست باشد متاع پنهانی آن متاع که بغایت عزیز دارند بسبب گرانی ارزش او
پوشیده نماند که پس پرده نشستن نگاه باعتبار نقاب ست یا باعتبار آنکه صاحب نگاه
در پس پرده می نشیند پس نگاه هم در پس پرده باشد و چون چشم بر قول اطبا هفت پرده

آنوقت اورا دورو باشد یعنی از شخص دوم از عکس دورو بودن اینجا باعتبار انیمعنی
ایهام ثابت شد وحاصل فقره آنکه اگر با عشاق دورو میشود در وقت صحبت آئینه ا
ولبس پی واین هرگز دوروئی نمیکند واین دوروئی از عیوب نیست **قوله** بهار
آه بر بافته ابریشمی حریر ساده وپرنیان منقش کمافی برهان ولهذا هر چه از حریر سازند آنرا
بیا ونون نسبت گویند وپرند مانی چادری که مانی بران نقشها کشیده بود **قوله** در
الخ خوبی عادت پرنیان حریر ودیبای چینی منقش در نهایت لطافت وبعضی ما
ابجد آورده اند وگفته اند توشی بود که پادشاهان قدیم آنرا بفال نیک داشتندی ودر
جشن آنرا پوشیدندی وگفتندی که این را جبرئیل از بهشت آورده کمافی برهان
بمعنی اول است جشن بفتح وکسر شین درست کمافی منتخب پوشیده نماند که بعضی ا
خار بر وزن کار است ودر بعضی خارا بمعنی سنگ وبمعنی بهر دو چسپان اما خارا ابهام
جه خارا نام جامه ابریشمین نیز هست که مانند صوف موج دارد **قوله** وسرایت الخ
در گذشتن از چیزی بچیزی کمافی منتخب پرنیان اندام باضافت بیانی است که
همان اندام باشد یا پرنیانی که بر اندام باشد بادنی ملابست بهر کیف سرایت پرنیا
مجاز است ومراد سرایت نرمی ولطافت اوست کما لا یخفی علی الفهیم خارپشت
هست معروف گویند مار افعی را می گزد وسر بخود فرو میکشد ومار خود را چندا
خارهای پشت او میزند که هلاک میشود کمافی برهان ودرشت صفت اوست گلبد
بدن او مثل گل لطیف وملایم بود ونام پارچه ابریشمی نیز هست محسن تاثیر گوید
گلبدن شود از لطف دا غدار تنش + اگر ز تافته مه کنند پیرهنش + ودر اینجا در انیم
است وحاصل فقره آنست که بسرایت نرمی پرنیان اندام او خواه مراد از آن

پشم وسطبر باشد انتهی کلامه مرزا بیدل فرماید ع ای بیخبر از کمال روشن گهران + دل صیقل زن نقش عیوبش میران + درکارگه صفا تنزه باقی ست + فرش ست پری بخانه شیشه گران + پری بپای تازی پاک و بیزار مخفی نماند که مراد از پری درمعنی این عبارت همان اشخاص خوبصورت قوم جن است و نام پارچه بطریق ایهام ذکر کردیدن مشبه اگرچه ادعای ست اما چون معنی جامه بطریق ایهام مفهوم میشود گویا دعوی ست با دلیل اما در مشبه به ادعای محض ست و اگر حور را مشبه پری را مشبه به میکرد انسب بود چرا که وجه شبه در مشبه به باید که اشهر بود و بهنا لیس کذلک و شاید که فرش گردیدن حوریان اعتبار باشد که بر فرش تصویر حور کشیده باشند چه اکثر کشیدن یا بافیدن تصاویر ستی و نهال متعارف ست اما تصویر حور شنیده نشده که برجامها کشند یا بیافند بهرکیف فرش گردیدن عبارت ست از افتادن بکثرت هجوم قوله فلک حوالی الخ حوالی گرد بگرد لباس پنهانی عبارت از پوشیدگی و اخفاست تهیو آماده شدن برای کاری کما فی منتخب و تهیو اسباب بمعنی آماده شدن برای فراهم کردن اسباب و بساط نیاز باضافت بیانی پوشیده نماند که معنی این فقره وقتی صحیح شود که قابل تعقید شوند و تقدیر عبارت چنین کنند فلک در حوالی دکانش در لباس پنهانی از کمال ادب در تهیو اسباب بساط نیاز گستردن از بیرون دروازه و حرف از را در قوله از بیرون الخ بمعنی در گیرند و این بسیار مستعمل است چنانکه مصرعه دیدم از چهل روزگرد تمام + ای در چهل روز پس حاصل فقره این باشد که آسمان در اطراف دکانش پوشیده بی آنکه اظهار آن پیش کسی کند بسبب کمال ادب مشغول ست که در بیرون دروازه او اسباب بساط گستری نیاز را مهیا و آماده کند به آنکه با ادب باشد بیرون دروازه استاده ماند و در آمدن در اندرون دروازه جد

دوم فلک در حوالی دکانش از کمال ادب در لباس پنهانی از بیرون دروازه در تهیو اسباب بساط نیاز گستردن ۱۲ متن

دارد این لطف علاوه آنست قوله در دکان الخ رخ ساده ای رخ بی مو و این
در صفت زن ست پس صفت کاشفه باشد شیرین باف ظاهرا نام پارچه ایست که
در هندی میٹھا گویند و ترجمه این لفظ آنست که بافیده بوضعی که شیرین ست پوشیده
که چون اطلاع بر زبان غیر خیلی مشکل ست فارسیان در هند رسیده بعضی چیزها
نامی برای آنها در فارسی موافق نامهای هندی تراشیدند و بزعم خود ترجمه آن کرده
آن دال بر فهمی ایشان شد مثلا گل هندی نام گلی ست معروف چون ایشان
هندی پرسیدند کسی گفت حنا پس ایشان گل را که فارسی بود قائم داشته در حنا
هندی گذاشته گل حنا کردند و ندانستند که هندی که جزو این نام ست ترجمه حنا نیست
آری هندی علیحده بمعنی حنا می آید شیرین باف نیز ازین قبیل باشد چه پرسیده باشند
که میٹھا چه باشد جواب داده باشد که میٹھا شیرین را گویند ایشان بجای میٹھا شیرین
نهادند و باف بلحاظ بافیده شدن جامه افزودند والله اعلم بالصواب لعل عنا
است از لب و خط معشوقی که سبزه بر رویش آشکار شده باشد کساد بالفتح ناروا
متاع و غیر آن کما فی منتخب مخفی مباد که لب معشوق را شیرین باف گفتن لب
لطف دارد چه لب را شیرین بسته اند و گرد کساد بر روی او نشستن باعتبار خط ست
بالجمله دو غبار تشبیه کنند و این هم ظاهر ست که برابر رخ ساده نوخط چندان قدر ندارد
آوازه جنس الخ آوازه شهرت و این در اصل بمعنی بلند حرف زدن ست کما فی برهان
چه مرکب ست از آواز و های نسبت و بعد ازان بمعنی شهرت استعمال یافته پری
چین ست اما مشهور بمعنی نسوان قوم چین و نام پارچه لطیف که بسان مخمل خواب دار
و بیکار پوشیدن و گستردن آید ارشد خیال نوشته که آنرا در زمستان بکار برند و

قوله
در دوکان حسن رخ ساده اش رونق بازار
شیرین باف لب نوخطان گرد کساد بر
آوازه زیبائی

خیال امار کالت این توجیه ظاهر است **قوله** اگر اطلس سرخ لاله الی قوله حیران گرمی
بازار او در خوردن دال و در خورد باد ال و همچنین اندر خورد لائق و سزاوار پایندازو فرش
و بساط که برای عظمت خود و تعظیم مهمان در رهگذر رفتن بگسترند مهتاب بگز پیمودن کنایه
است از امر بیفایده چه پیمودن مهتاب که از مشرق تا مغرب کشیده است از گز نیاید
و در این فقره تشبیه سرخ بمهتاب تمام بگز و صفحه بسطی که مهتاب در اینجا مبسوط بود و افصح است
گلشنی بهار باضافت گلشنی باغبان و تخلص شاعر و در اینجا همین معنی مقصود است چه
باغبان را نبوشتن علاقه نیست قلم نرگس شاخ نرگس پریشان اندام باضافت بیانی است
همچنین حریر گلبرگ بار بسته قماش د خرداد و آنچه بر پشت توان بر داشت کمافی برهان
و مراد از بار در این مقام تصرف و قبضه او ست چراکه جنس حسن بار و بسته مذکور علاقه
ندارد گرمی بازار رونق بازار و نظر گرمی نظر خورشید مناسب تر واقع شده **قوله** چون
سرمایه آه سرمایه داران نقد خرد عقلا بیست افشاندن از چیزی کنایه از ترک آن چیز تخته لوح لوح بازیچه از
چوب کمافی بهار عجم و در نرد تخته باشد که مهره بران نهند و بازی کنند و این معنی در اینجا
بطریق ایهام است مراد از و تخته دکان است عود قماری است خوشبو که آنرا هندی اگر
گویند و خوشبوی است که بدان بخور کنند کما لا یخفی قمار بکسر باختن و باختن چیزی بگرو
بالفتح موضعی از بلاد هند که عود قماری بدان منسوب است کمافی منتخب و در برهان بمعنی موضع مذکور
بضم اول نوشته در ینصورت این لفظ را با اصطلاحات بازی نرد که در این فقره مذکور
است مناسبتی نمی ماند و از مدار الافاضل باینمعنی نیز بکسر معلوم میشود و این فقره نیز
دلالت بر همین میکند چه عود قماری را در صنعت مراعات النظیر ایراد کرده گل در
بهار عجم آورده که باصطلاح قمار بازان یک خال طاس [illegible] فقره را البسند آورده

خود نداند قوله مهر از نهایت الخ محال صفت خیال ست و خیال محال خیال امری
که محال باشد چرا که خیال خود محال نیست برخوردن تمتع یافتن از چیزی و بهمدیگر
و پیوستن و در او معنی اخیر ست این شعر مشعر هر دو معنی ست از مخلص کاشی از آ
از باده رسیده و حیات است تا تو چون بر میخوریم از زندگی بر میخوریم + اول اخیر ست و اخیر
و این فقره نیز مشتمل بر تعقید لفظی ست و تقدیر عبارت چنین که مهر از نهایت ساده دلی
عالم خیال محال سرگرم سودای تمنای برخوردن ست با خیال وصال چون و
خیالش مهر مبتدا ست و سرگرم الخ خبر آن در عالم خیال محال ظرف برای سرگرم بود
و حرف از برای علت سرگرمی و با خیال وصال تمثیلش گشته حال ست از ضمیری که
خبر راجع بمبتدا است و چون خیال وصالش خیالش بر تشبیه خوردنست وصله برخورد
محذوف ست ای برخوردن با او پس حاصل فقره این باشد که مهر از نهایت نا
در عالم خیال که وقوع آن در خارج از جمله محالات ست سرگرم سودای تمنای ملا
ست با بر از مذکور در حالی که مثلش است بخیال وصال ای میخواهد که وصل میسر آ
این برخوردن بمثل وصال خیال او باشد ای چنانکه خیال وصالش مهر را میسر
برخوردن حسی نیز میسر شود چه خیال امریست اختیاری هرگاه اراده کنند میسر تواند شد
میتواند که تشبیه وصال باشد که مذکور ست ای در حالیکه متلبس ست بخیال وصال
این وصال که عبارت از وصال حسی ست مثل وصال باشد که با خیال او ست
اما هر دو تقدیر یکیست و اگر قوله با خیال وصال را صله برخوردن گویند پس برخور
که بمعنی تمتع خواهد بود و تمتع با خیال وصال عبارت ست از تمتع با وصال چه برخورد
با خیال وقتی ست که نتیجه آن بوقوع آید در نخستین صورت مقصود تشبیه وصالست با

از نسخ بسیاری مضاف ست بسوی نقد جان درینصورت بسیاری و کثرت از نقد جان
خواهد بود و در بعضی نسخ بقدر بهای موجوده پس بسیاری از متاع باشد ای آن متاع باوجود
بسیار بودن خود بنقد جان هم بسیار ارزان است والا مقرر است که هر چیز که بسیار
باشد به بهای کم بدست آید بالادست صدر مجلس و کنایه از حریف غالب و هر چیزی
که نفاست تمام دارد کما فی برهان و مراد همین معنی اخیر ست رسته بمعنی راه و این شاید
که مشتق از رستن بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد چه انقدر زمین را از تعمیر مکان
برای ممر رها میکنند پس راسته بالف مشبع آن بود و شاید که اصل ره بسته بود مرکب
از راست بمعنی هموار و های نسبت و لهذا در برهان بمعنی راه راست و هموار نوشته
پس رسته مخفف آن باشد و شاید که برد و لغت باشد و لفظ رسته را بمعنی صف و خانهای که در
یک صف واقع شود نیز نوشته اند ازین معلوم میشود که بدون الف لغتی علاحده است و در
اصل بدین معنی ست و بمعنی راه مذکور مجازا و اضافت آن بسوی بازار اضافت عام بسوی
خاص ست چه رسته عام ست از هر جا که باشد و بازار خاص و اضافت بازار بطرف زیبائی
تشبیهی متاع از چشم افتاده حقیر و خوار و این صفت احترازی ست از برای متاع هر گاه
آنرا بمعنی مطلق رخت گیرند و اگر آنرا بمعنی چیز اندک و زبون گیرند چنانکه در منتخب نوشته
پس صفت کاشفه خواهد بود و چون چیزی از چشم افتد اکثر آنست که چشم بسوی او کم برانند
بسبب استغنای که از و حاصل شود و بطرف آفتاب نیز چشم برداشتن صورت نه بندد
گویا او از بیقدری از چشم افتاده که چشم بطرف او نمی کشایند چین زلف شکنج زلف صد قافله
ای بقدر صد قافله در بار هست ای در دخل و تصرف ست و حرف را که بعد از لفظ زر بعشق
واقع است مفید معنی اضافت ست و بار مضاف موخر و زلف مضاف الیه مقدم

تقریباً بیاد آمده که چون صاحب بهار عجم این فقره را پسند آورده اول نوشته که نورالدین ظهوری
در مینا بازار در تعریف بزاز گوید ازینجا معلوم میشود که متعلق همین ست که این نسخه از ظهوری ست
وانچه ارادت خان واضح گویند اصلی ندارد واز استعمال معلوم میشود که چون خال زیاده شود
بازی از دست نرد نعمت خان عالی گوید نجال زباد گلوله تفنگ درباخت بهر کیف تحمل
خواندن نام گل برزبان آورد لست وظاهرست که چون این لفظ برزبان آرند معلوم
شود که درباختند وحاصل فقره انیست که اهل خرد هرگاه که برکیسهٔ صبر دست می فشانند
ای ترک صبر میکنند بر تختهٔ دکان بزاز که بسبب شکیباری زلف او حکم عود قماری هم سانند
نام یافتن برزبان می آرند پوشیده نیست که چون طرف زبان از اسم ای شرط ست پس
هنگام ناشکیبائی وقت گل خواندن ایشان باشد واین معنی حاصل الفاظ فقره است
ومثل گلمیخ برجا مانده اند ورکاکت این نیز مبرا از زبان ست قوله سوداگران بندر
تا قوله کاروان درکاروان بندر کنار دریا که جای بستن کشتی باشد کما فی منتخب و
در برهان قاطع آورده محلی باشد که قافله وتجار در ان بسیار آیند وروند سوداگران
بندر حسن معشوقان باشند سوداخریداری سودائیان سوداکنندگان مثل سوداگران
وسودائیان دیار عشق عشاق اند ولفظ سودائی درین مقام خوب واقع شده کسر
میاب انچه آنرا کس نیابد پرگاله بکاف فارسی بمعنی حصه وپاره ولخت کما فی برهان
وپرگاله پرگاله پاره پاره ارزش بشین معجمه وارزیدن بغیر شین بمعنی قیمت عرفی گوید
ارزش مردن بپرس از نفس مرگ آرای من ❊ از بسیاری ای باوجود بسیاری
از بعضی باوجود نیز آمده تنک چند بهار در مسودهٔ اول جواهر الحروف در سند آن
همین فقرهٔ مینا بازار را اختیار کرده وگفته ای باوجود بسیاری اما پوشیده نماند که در بعض

۵ سپاس از خداوند لیتی پناه قوله در برابر الخ لوله بضم اول و فتح ثالث ما شوره
کما فی برهان و لوله پیچ تماشی که آنرا بر لوله پیچیده باشند چون تامی و دارائی و اطلس
طغرا ۵ نوبهار آمد که مقراض از پر بلبل کند ٭ قوله پیچ غنچه را صرف قبای گل کند ٭
از نظر افتاده مترادف از چشم افتاده قوله بر طاقه اش در خوبی طاق ست و بجوش تماشی
شهرهٔ آفاق این هر دو فقره الحاقی اند و در هیچ یک کتب صحیحه یافته نشده بهر کیف طاقه
بطای حطی بر وزن ناقه در برهان قاطع یکعدد از جامهٔ ابریشمی و غیره کما فی برهان طاق
نوعی از جامه و آن جبه نیمه دار باشد و طیلسان و ردا نیز گفته اند و باین معنی و معنی
اول عربی باشد و معنی یکتا باشد که در برابر جفت است بمعنی بی جفت و بی مانند کما فی
برهان در اینجا مراد بمعنی اخیر ست و در دیگر معانی ایهام ست بهر کیف طاق بمعنی فرد
در اصل و بتای فوقانی بر وزن جا فارسی ست و طاق معرب آنست و شاید که معرب
ماه بر وزن شاه باشد تا را بطا و ها را بقاف بدل کرده اند که آنهم بمعنی فرد ست چه ها را
در تعریب بقاف بدل کنند چون قرطق و فستق معرب کرته و پسته و باینمعنی در زبان
دساتیر جفت ست چه الف آن برای نفی ست چون اخواست بمعنی بی ارادی و
جنبان بمعنی بیحرکت نفی خواست و جنبان و نفی بالف مطابق ست بزبان هندی
چون اجیت که کسی را بر وظفر نیاید و ابهی آنکه از کسی نترسد قوله چون گل و چمن الخ
همچشم از عالم همسر شوخ چشم و غیره نگاه صفت نرگس باعتبار آنکه آنرا بچشم تشبیه دهند و چشم
نرگس هر وقت باز میماند خونین جگر صفت لاله باعتبار سرخی رنگ و داغ در استعمال
شعرا بمعنی داغدار و سوخته آمده چون گویند فلانی داغ شد و آن مضاف ست بکسو
رنگ و ضمیر غائب راجع بطرف . کانه ارای لاله که از رشک اطلس او داغدار ست

وصد قافله الخ فصل درمیان هر دو حرف را در فقرهٔ لاحق از وصالش یا بمعنی
برای است ای برای متاع وصال او عالمی خریدار یا مثل سابق افادهٔ اضافت
کند بهرمان بر وزن قهرمان یاقوت سرخ و بافتهٔ ابریشمی الوان کما فی برهان و در شرح
قران السعدین گوید که آنرا در هندی الایچه گویند انتهی و بهر دو معنی بهرمن بالف بعد از را و
پیش از میم مقلوب آنست یا بالعکس و بمعنی یاقوت بهرمن دون الف نیز آمده و فیما نحن
فیه بمعنی بافتهٔ ابریشمی ست قوله در بازار جنس الخ بسیار خریدار صفت جنس و این مضاف
است بسوی حسن که موصوف ست بیوسفی زلیخا بضم اول و خای نقطه دار بر وزن سویدا
نام زن عزیز مصر کما فی برهان و بعضی بفتح اول و کسر لام گویند کلاوه با واو بمعنی ریسمان
خام بر چرخه پیچیده و آنرا کلافه بفا نیز گویند کما فی برهان و تشبیه خورشید با دو نظر شعاعی
ست ظاهر آنست که زلیخای فلک مبتدا است و زال خبر آن و کلاوه خورشید در دست
حال است از زال و شاید که صفت زال باشد مشتری اول بمعنی خریدار و مشتری
چرخ ستاره معروف که آنرا بفارسی برجیس و هرمز بضم اول و میم و سکون زای معجمه و
هرمزد بدال مهمله بعد از زا و هرمس بسین مهمله هرمس مز بالف بجای ها و واو پیش از رای
مهمله داو رمزد بدال مهمله بعد از زا گویند و چون مشتری چرخ صفت مشتریست و تشبیه
است در حسن و در مهر و بمعنی آفتاب ایهام ست قوله بر بند چینی الخ روکش بضم اول در
برهان بمعنی هر چیز که ظاهر آن همچو باطنش نباشد و در بهار عجم بمعنی حریف و مقابل و فیما نحن
فیه بهمین معنی ست ای بر بند چینی او حریف بر بند گل ست و شاید روکش بمعنی بیزار باشد
که کشیدن رو از کسی بمعنی بیزاری مستعمل ست و اضافت در رو قائم مقام حرف از ...
بینه از من باشد ای بیزار از من باشد همچنانکه حرف از قائم مقام اضافت بود چون

قوله
در بازار جنس
بسیار خریدار حسن
یوسفی زلیخای
فلک زال کلاوه
از خورشید در دست
در دکان سودا
متاع قیمتی دو لشکر
بازار مشتری اول
مشتری چرخ

اینا ست لائق لباس شاهان ست چه مه گرد آن که این نه کند صاحب بهار عجم گوید که
این عبارت در جای گویند که منظور نفی نسبت چیزی خرد بود از سبب [illegible]
[illegible] شکست خط آن [illegible]
[illegible] فقره [illegible] آورده و حاصل فقره اینکه اگر [illegible]
[illegible] چه حاصل نمود که او حاصل خواهد [illegible]
او [illegible] حال [illegible] و نه کردن جامه متعارف ست [illegible]
ایهام [illegible] معنی هم از قبیل مناسبات واقع شده [illegible]
صنعت را ایهام تناسب گویند قوله [illegible] تافته الخ تافته تباهی [illegible]
است جامه [illegible] کما فی برهان محسن [illegible]
شود از [illegible] در [illegible] اگر [illegible] بوته در [illegible]
نبات [illegible] درخت گل [illegible] وغیر آن [illegible] که بر جامه بافند [illegible]
کنند واین لفظ فارسیان تباهی مخففه استعمال کنند [illegible] گفتن صحیح باعتبار انتساب
ست جنب یعنی پهلو ست [illegible] از آن در برابر و مقابل است قوله [illegible] آ
قول از [illegible] نمیداند از انجم و اغماز صنعت اطلس و آن مضاف ست [illegible] فلک
باضافت بیانی متاع کس [illegible] متاعی که کسی او را [illegible] از نظر افتاده خوار و [illegible] اعتبار و
[illegible] از چشم افگنده اولاً نظر از چشم ست ثانیاً چشم از نظر در سر [illegible] بالکنایه
[illegible] ودر بعضی نسخه از نظر افتاده و از چشم افگنده لف و نظر چشم [illegible]
و مآل هر دو واحد ست بهر تقدیر درین فقره صنعت عکس و تبدیل ست [illegible]
ای این طرف و آن طرف می کنند و قاعده فروشندگان [illegible] اسباب ست

واین حسن تعلیل ست برای داغ لاله حاصل فقره آنست که وقتی که گل در چمن بر چهره
که عبارت از برگهای تر و تازه ست برای مقابله و همسری برند این و کاندار بر آو
شوخ چشم بی شرم که در طعنه و تنز با کسی مضایقه نمیکند بالا اخون ین جگر که از رشک اطل
سوخته و داغدار ست حسینکش اشاره مرکرده ای شروع نموده برای اظهار اینکه گل
نادان ست که بر رند خود را میخواهد که با برزاه برابر کند پوشیده نماند که درین فقره کمال
یکجا ربرده که لطف آن طبع فهیم از نبا برده بدو وجه یکی اینکه چمن را محل برآوردن
گل قرار داده و مقرر ست که هر که خواهد اسباب خود را با اسباب کسی برابر و مقابل کند او
خود آنرا ملاحظه کند و نیک دید آنرا خوب نگیرد تا اگر لایق همسری او باشد عرضه د
بگذارد پس مراد آنست که گل با آنکه ... خود را بجای خود ملاحظه میکرد و پیش ا
نرگس حسینک براو مرکرده دوم اینکه چون لاله را برای خطاب نرگس مختص نمود
داغ رشک اطلس صفت کرده و مقصود ازین مبالغه ست در خاطر نشین
حماقت گل ست چه مقرر ست که اگر حرف کسی را پیش کسی گوئی که او از حال
خوب واقف و مطلع بود او تصدیق قول تو بخوبی کند بخلاف کسیکه اصلا واقف نبو
و زیاده ترازین وقوف نباشد که او را بنسبت خود امتحان کند چون لاله خود را ز
اطلس او داغ شده ظاهر ست که از خوبی متاع او بکمال مطلع بوده باشد
نرگس پیش او بر گل حسینک زده او بخوبی تصدیق نرگس بنماید و تحمیق گل بوجه
صورت بندد قوله اگر پاه الخ دارای قماش البشمی معروف ارشد خیال گوید که
دلالت دارد برانکه شاید واضع آن دارا بادشاه معروف از نسل کیان باشد
بهتر آنست که دارا بمعنی مطلق بادشاه گیرند و آنرا ایدان منسوب کنند چه آن لبه

درین مناسب نیست چرا که بیعانه دادن تمهیدست برای تحمیدان اشیا کم باشد یا زیاده ولیس ازدادن بیعانه قیمت بر ذمهٔ او باقی میماند هرگاه ادای قیمت بر ذمهٔ خود گرفت در دادن بیعانه بیش یا کم خجالت وجهی ندارد آری اگر برادای قیمت قادر نباشد محل خجالت ست ویا از برای آنست که در وقت بیعانه دادن لحاظ تهیدستی خود کرده خجل شد که بیعانه آن خود میدهم اما باید دید که ادای قیمت اجناس او بسبب تهیدستی من صورت بند دیا نه واین بسیار مناسب ست جان در آستین کسی که جان را برای دادن ونثار کردن به معشوق یا ممدوح مهیا دارد واصل آن نست که هرگاه برای نذر گذراندن پیش سلاطین وامرا روند نقدی که همراه برند در دست گرفته در آستین نهان کنند چه بر کف داشتن آن با علان دلالت بر سبکسری وکم ظرفی دارد وچون آن نقد در هنگام مذکور در قبضهٔ ایشان باشد بمجاز در آستین داشتن بر هر چه که در قبضه وتصرف باشد اطلاق کنند اگر چه صلاحیت در آستین بودن نداشته باشد چون گنج در آستین وازین قبیل ست جان در آستین که بالحن فیه است مخفی نماند که خریداران جان در آستین مبتداست وجملهٔ مصدر بکاف با جملهٔ مصدر بکاف با جملهٔ دیگر که معطوف بر اوست صفت این مبتدا وقوله هر جنس الخ خبر وقوله خر جنس دل مستثنی وهر جنس مستثنی منه اما استثنا از عموم جنس وقتی دارد چه آن مفیدست لقید اضافت بسوی دکانها پس باید که جنس دل از جملهٔ اجناس دکاندار باشد ولیس کذلک اگر مضاف نمی بود بهتر میبود مگر آنکه تقدیر عبارت کنند وگویند که هر جنس بالا دست او را دست بدست می برند واز اجناس بیرونی خود شان همه همراه شان باشد الا جنس دل که بر دکانش می آمده باشد که جبر بمعنی غیر بود ای جنس او را می برند وآن غیر جنس دل میباشد که بر دکانش میماند

که جنس را در دست گرفته گاهی از جانب پشت و گاهی از جانب وی کار بکف
تابنیده آنرا بخوبی بنگرد و شین معجمه در قوله ازبسکه دیش ضمیر منصوب ست ای از بسکه
او را او راجع ست بطرف وارائی زر دند کور کس مخر بهیچ ای انچه آنرا کسی بهیچ نخرد و فا
نمی ستاند ببرازو در بعضی نسخه ابجد از بهیچ لفظ مفت نیز دیده شده و این ضرورت نه
نساج بافنده مشتق از نسج بالضم بمعنی بافتن کارگاه جای که دران جامه بافند و د
قضا و کارگاه زیبائی جنس حسن اضافت بیانیست و همچنین در خریدار قدر و بازار
دوکان خوبی و در بعضی از نسخ بجای قدر مهر بمعنی آفتاب واقع شده هرچند مهر
درست ست بل نظر بلفظ گرمی بازار مناسبتی بمقام نیز دارد اما مقابله قضا نور
شبنم آبی تنک که در شب از هوا می افتد و نام پارچه الیست لطیف و شبنم لباس که
ارغوان باعتبار همین آب شکست که بر او می افتد و شاید که باعتبار تازکی و لطافت
او بود گویا جامه شبنم پوشیده است شرمنده او ست ای ممنون اوست و مراد آنست
که جامه شبنم از و حاصل میکند و هرکه چیزی از کسی گیرد البته ممنون او شود یا از و خجل
برای آنکه لباس شبنمی که در بر خود دارد مثل شبنمی که در دکان اوست نیست و این
بفقره ثانی آنست با آنکه ای باوجود آنکه فراوان بها صفت متاع و حرف با که قبل
دامن و کیسه ست بمعنی مع ست ای فلک معیت دامان الخ از عهده صد یک
بر نمی آید ای عهده بر نمیشود و بمعنی با وجود نیز میتواند شد ای فلک با وجود آنکه دامن
مالامال گوهر دارد الخ و مالامال گوهر بودن دامان فلک باعتبار کواکب ست صد کیسه نقد
نقد دل بقدر صد کیسه بیعانه انچه پیش از قیمت دهند تا معامله بیع قرار گیرد و لوشه
که ذکر خجالت تمهید ستی یا از برای آنست که اینقدر نقد دل لیاقت بیعانگی هم ندا

حسن او یک بسته است * و همین ست مراد درین فقره و معنی اول بطریق ایهام
قوله پاکبازی الخ لباس ملامیت عبارت از انکسار و عجز ست جوشیده ای اختلاط
کرده چه جوشیده بمعنی اختلاط کردن نیز آمده چون گرم جوش لباسی انچه بدغا و فریب
باشد چون احکام لباسی فرمان و دست آویز که بفریب ساخته باشد جلالای طباطبا
در توقیعات کسری گوید بدست آویزان احکام لباسی از حکام دور دست شاهجهانی
گلگ گرفته اند و همچنین ست یاران لباسی یارانی که بباطل دعوی دوستی کنند
دکان گلفروش قوله تا نگار گلفروش الخ نگار در اصل بمعنی نقش ست و مجاز
بمعنی بت استعمال کنند و چون بت بمعنی معشوق آمد نگار نیز بر معشوق اطلاق کنند
و گلفروش صفت آن دکان را بگلفروشی بادنی ملابست اضافت کرده ای دکانی که
دران نشسته گلفروشی کنند. دکان چیدن آراستن دکان و ترتیب دادن آن از
قبیل بزم چیدن خزان حنا عبارت ست از شکستگی رنگ حنا و حق آنست که درینجا
لفظ حنا هیچ کار نمیکند چه مقابله بهار با مطلق خزان ست و مقصود همین قدر تمام میگردد قوله
گل چهره اش الخ بوجهی ای بطوری و معنی چهره ایهام ست قوله شادابی الخ بیوست
چیزهاری بردارند که بیوست چه چیدن در محل برداشتن و پاک کردن نیز مستعمل شود
چون گل چیدن بها چیدن اشک چیدن پس ربیوست استعاره بود یعنی بیوست را بچیزی
تشبیه کرده که صلاحیت برداشتن و پاک کردن داشته باشد یا چیدن را در معنی ازاله آورده
پس استعاره تبعیه باشد کما لا یخفی علی الفهیم قوله شگفتگیش الخ ضمیر غایب راجع بطرف
گل چهره ست طرف بفتحتین کرانه وانچه برکرانه اندازند آن چیز دور شود ازین سبب طرف
یعنی دور استعمال یافته و بجای برطرف برکران نیز گویند چین پیشانی شکنج پیشانی بخل

وشاید که [illegible] را نیز از جمله [illegible] دکانها [illegible] کرده باشد نظر باینکه هرگاه د
باو داده‌اند و متعلق کرده‌اند پس گویا از [illegible] بر داشتن عبارت از قطع [illegible]
قوله گل اگر میند الخ بار دیگر [illegible] بزرگی اوست چنانچه [illegible]
شیر و بسبب انفاس برگ [illegible] این را [illegible]
برای بودن در دکان قرار داده [illegible] قوله پیوسته چشم الخ پیوسته
[illegible] پیوند کرده شده است و معنی [illegible] دراز متصل که مینا
[illegible] اجزای او [illegible] کرده [illegible] فقره ظاهرا بجز مدح حسن دکا
چیزی [illegible] او بازمی دارد تا کی [illegible]
[illegible] بر آید [illegible] همیت [illegible]
[illegible] باز باشد قوله اطلس [illegible]
الخ [illegible] پیراهن را نیز گویند کما فی برهان [illegible]
بهار عجم [illegible] کرده هر کمینه چرخ در هر دو جا که [illegible]
و تبدیل واقع شده یعنی آسمان [illegible] اضافت سپهر دو بالای ای اطلس آسمان
خود آسمان در دکان او پا انداز ست چنانکه خود اطلس پا انداز ست و معنی پیراهن
چسپان نیست چه فرش کردن جامه پوشیدنی رسم نیست مگر آنکه اینجا بمعنی مطلق
و این ضعیف ست قوله در دکانش الخ هسته در برهان نوشته حریر منقشی که در رسته
وگرگان سازند و آنچنان ست که حریر را در تختهای شبکه دار بندند و اقسام رنگ
شبکه ریزند تا نقش بر ورد و صاحب بهار عجم گفته هر تخته یا پارچه که رخت و قماش د
بندند قاسم مشهدی ؎ عشق مفلس از کجا جاه و جلالش از کجا * هر دو عالم از

نیز برانچنین کس طلاق کنند چه اعتدال حواس از رطوبات معتدله دماغی ست و مراد از
مختل شدن دماغ بهار درین مقام همین زیان ست در اجزای دماغ بسبب خشکی مغز
اما درین صورت لفظ مغز بیکار میماند چه حاصل فقره این باشد که دماغ بهار بسبب خشکی حادث
شد مختل گشت و اگر خشکی مضاف باشد بسوی مغز پس ترجمه چنین شود که دماغ بسبب
خشک شدن مغز مختل شد درین صورت مغز جزیی دیگر باشد و حال آنکه دماغ و مغز یکیست
پس آن نزاد معنی دخل نباشد و فقط لفظ خشکی کافی ست و شاید که مراد از اختلال دماغ
اصطلاحی بود یعنی بسبب خشکی مغز مرض خلل دماغ پیدا کرد و در غنچگی ای در حالت
غنچگی رسیدن خون در بینی عبارت از افراط خون خوردن ست چه هرگاه چیزی خوردنی
از معده تا به بینی رسد چه قدر خورده باشد و چون تشبیه غنچه به بینی ست انیمعنی گویا طرفی
از وقوع نیز دارد نافه پیچ پیچشی که در ناف افتد صائب گوید شعر چو از بند دوات آید برون
طاوس کلک من + خورد صد نافه پیچ رشک کبک از طرز رفتارش قوله گل اگر بسر
الخ رضای فروشدای رعنائی ظاهر کند و تحقیق فروشیدن در لفظ خود فروشی بالا گذشت
و بمعنی بیع کردن و ایهام ست محکمه جای حکم کردن که آنرا دار الحکومت گویند دسته گستاخ
و بی ادب کما فی برهان حزن بالضم اندوه کما فی منتخب و مراد آنست که در زندان کده
ناشگفتگی گرفتار گشته حزن و اندوهی براو واقع شود که مشابه بحزن یعقوب ع و اندوه زلیخا بود
در کثرت و شدت نه آنکه عاشق مثل یعقوب ع زلیخا چه مقصود بیان تنبیه سزای حصول
پشیمانی بعد از دعوی ست قوله چهره اش ای قوله در پای او خاری نیست بهار سامان
آنکه سامان بهار داشته باشد یوسف گل باضافت بیانی مند خریده بیان واقعی ست
چه دکانداران گل را از باغبان بزر میخرند و زر مناسب گل نیز ست چه زیره را که در

بضم و فتح و بفتحتین و بضمتین زفت شدن بخیل زفت و ممسک کما فی منتخب گرفته طبع کسی
او منقبض بود این لفظ با معطوف خود صفت بخیل ست ای بخیلی که طبع او منقبض و جبین
ناشگفته ست و اگر بخل را مرکب دارند از بای الصاق و خل بمعنی سرکه پس بخل گرفته
باشد از سرکه اندوده و صفت بود برای پیشانی و سرکه اندودن پیشانی بمعنی انداختن چین
در پیشانی و این را سرکه برروی مالیدن نیز گویند سعدی فرماید مصرعه بدی سرکه
مالیده + در مصوریت داد بعد از طبع نباشد و در طبع استعاره بالکنایه بود و ناشگفته
طبع و حاصل آنکه شگفتگی گل چهره گلفروش چین از پیشانی سرکه اندوده طبعی که ناشگفته
جبین ست برطرف میکند یا ناشگفته جبین بمعنی آنکه جبینش شگفته نبود مضاف الیه طبع
طبع کسیکه جبین او شگفته نبود و باقی تقریر مثل ما تقدم قوله خار باستعاره الی قوله غنچه
استعاره در لغت بعاریت خواستن و در اصطلاح علم بیان استعمال لفظی ست
غیر حقیقی بعلاقه تشبیه چون شیر بمعنی بهادر و روباه بمعنی جبان و فی ما نحن فیه مراد
یعنی خار سخت که از و نازکی را بعاریت خواسته چنین و چنان شده و اگر معنی اصل
مراد بودی تشبیه خار بخوبی گلفروش بکدام علاقه میبود و حال آنکه صفت آن بخشش
روکش تحقیق این سابق گذشت مراد آنست که از شگفته رویی گلشن و می کشد
نمیگردد و صد فلک خورشیدای خورشیدی که در صد آسمان تواند گنجید عارض
یعنی جای برآمدن ریش از روی کما فی منتخب از خشک مغزی ای بسبب
مختل آنچه اختلال در و راه داشته باشد و اختلال بمعنی زیان شدن و اختلال
اکثر در محل حدوث امراض سوداوی مثل جنون و مالیخولیا مستعمل شود عرفی
نیم تحسین مکن ار گوید صد بیت بلند + که دماغش شده از حسن طبیعت مختل

از برهان قاطع واضح میشود و عجب نیست که نظر بیکی ازین معانی مذکوره در معنی حمائل
مستعمل شده باشد پس مجاز بود الخ نگارای هارکیه نگار را و مثل انجم اند و نگار اینجا عبارت
است از انچه از نقره یا چیز دیگر در هار نصب کنند ای خورشید رخان که هار او را در گردن آویخته
زینت حاصل کرده اند حق هار او را بر گردن خود دارند ای سر از بار منت او نمیتوانند برداشت
قوله چه پایه بخت بلندی الخ مایه و پایه مضاف اند بسوی بخت بلندی و اژ چه بلندی و چه برای تفخیم
است ای بسیار بخت بلندی الخ مفاعل آورده گلفروش ست حمائل دوال شمشیر و انچه
در بر اندازند کما فی منتخب و بمعنی هار گل مجاز ست و دست حمائل کردن در گردن کسی انداختن
دست در گردن کسی بطرز حمائل و حاصل فقره اینکه گلفروش چه قدر بخت بلند و ارجمند ست
که حمائل گل او در گردن معشوقان دست خود را حمائل کرده و این دولت معانقه ایشان
که کم کسی را میسر شید آن حمائل را حاصل شد هر چند این دولت روزی هار شد اما چون هار
از دست بلندی بخت او باید گفت یا آنکه هار های ساخته او مقبول معشوقان می افتند
و این از ان قبیل ست که گویند فلان طباخ در پختن طعام چنان خوش طالع ست که
بادشاهان و امرا دست بخت او را میخورند و او را در خدمت شان رسائی حاصل میشود
و فرق در توجیهین باریک ست فافهم قوله دکانش الخ گل میخ میخ آهنی کوچک که
سرش پهن باشد و حرف از در قوله از آفتاب بیانیه ست ای آفتاب گل میخ در دست
ازین قبیل ست در این مصرع ؎ ز تیغ از دهاو دهن باز کرد قوله تن یاسمین الخ یاسمین نام
گلیست و آن سفید و زرد و کبود میباشد و سفید آن بهتر است و آنرا یاس و یاسمین
یاسمون نیز گویند و یاسمین بیای قبل النون در عربی نیز آمده چنانکه در منتخب ست و سمن بر وزن
چمن نیز بضم اول غیر انیست چه بعضے گویند سمن سه برگه ست و بعضی گویند ستشی ولیا نیست

گل باشد زر گویند یا اشارت باشد بانکه زری که در گل ست در وجه قیمت داده
بمصر دکان رسیده او ای بمصر دکان او رسیده گل کنعان یوسف ع و یوسف ح
از گل ست و اگر کنعان چمن بی اضافت گویند مراد ازان حضرت یوسف باشد
که چمن او کنعان بود حضرت یوسف ست اما این ترکیب از فصاحت افتاده است
در امثال این ترکیب مشبه به غالباً مقدم بر مشبه باشد چون آئینه صور جم جاه و منفذ
امثال آن هیچ معدوم ولاشی و بمعنی کدام نیز مستعمل ست مرزا بیدل سه هیکل
مکتوب شوق ما آگاه نیست + ورنه جای نامه پیش یار بار را خواندن ست + و حرف
قوله از راه یا مفید معنی اضافت ست ای دریای او خار راه عشقش نیست مار
بسیار آمده چنانکه مصرعه سپاس از خداوند گیتی پناه + ای سپاس خداوند را
در است کما مر سابقاً ای در راه عشق خار در پای او نیست قوله در پیش دکان او
زمین آسمان ای دکانی که زمینش بسبب بلندی مثل آسمان ست نیاز با کسر
خواهش و اظهار محبت کما فی برهان گل کردن ظاهر شدن جلال اسیر ره و حرف
ز سوز سینه غمناک ما + بعد مردن گل کند یا رب سینه از خاک ما + و حاصل این
آنست که در پیش دکان او نیازی که معشوقان بسبب شرم معشوقی پنهان
بی اختیار در انداز ظهور ست ای هرگاه در پیش دکان او می آیند از غایت دل
او طاقت ضبط نمی یابند و بی اختیار نیاز نهفته خود را ظاهر مینمایند هار لفظ هندی
در فارسی مستعمل بمعنی حمایل گل یا خود فارسی بود چه در کتب لغت بمعنی هر چیز که از
در آمده باشد یا بر بالا و پهلو هم در آرند عموماً و مروارید و لعل و یاقوت سفته را مثل
که در یک رشته کشیده شده باشد خصوصاً و مهرهای گردن حیوانات نوشته اند

قوله
سامان و نظاره چشم
خیال از خیال گلزار
جاوید بهار رخسارش
گلی برادران یوسف
گلی در خریده او ست
وز کنعان گل
بمصر دکان رسیده

ازین سبب خون نیز باندرون میل کند پس چهره زرد گردد مضمون این
فقره بعینه مضمون فقرهٔ اول ست وارشد خیال این هر دو فقره را در صفت
گل فروش تصور کرده و گفته که تن گل فروش که از نزاکت حکم یاسمن نازک اندام
دارد از فرق تا قدم کبود می نماید ندانم که خیال او از کدام عاشق حسرت آلود تنگ برکشیده
که از اثر آن نازک این از فرق تا قدم کبود گردیده و نمیدانم کدام عاشق شوخ چشم حیران
نصیب در خواب روی گلفروش نزاکت کوش تند دیده که چهره حیا پرور او گل رعنا
مثال از انفعال سرخ و زرد گردیده انتهی و عجب ست ازین بزرگوار که چنین گوید
چراکه پر ظاهر است که تن مضاف ست بسوی یاسمین و نازک ست اندام صفت او
و یاسمین را مشبه به برای تن گلفروش از کجا کرده آری اگر یاسمین را مضاف بسوی تن میکرد
اضافت مشبه به بسوی مشبه میشد و همچنین چهره مضاف ست بسوی گل رعنا و حیا پرور
صفت آنست او چگونه حیا پرور صفت چهره گل رعنا را مشبه به در سرخ و زرد
گردیدن تجویز نموده و با این همه ضمیر غائب را مضاف الیه چهره قرار داده اینقدر از و بسیار
بعید ست باید که قائل امثال اینمعنی را چهره از انفعال سرخ و زرد گردد قوله گل یاسمین سمینبر
الخ سر فرود آوردن بامری قبول کردن آن امر و رضا دادن بآن آئینه روی معشوق
رونمازردی که بوقت دیدن روی عروس دهند چشم بمعنی توقع پوشیده نماند که گل
یاسمن مبتدای موصوف و جمله مصدریکاف صفت آن و آئینه رویان موصوف
و از آئینه رونما طلب صفت آن و موصوف بحرف از متعلق بفعل مضارع که دارد است
و این فعل بفاعل خود که ضمیر باشد و بمتعلق خود خبر مبتداست و جائزست که دارد
فعل و فاعل آن گل یاسمن مقدم بر فعل که در فارسی جائزست و ظرف متعلق

قوله
[illegible]
بچشم رونما دارد ۱۲م

که آنرا سه برگه گویند و او گل آنست و مدور و صد برگ و یاسمنی رنگ لعل و بعضی گ
گلی ست پنج برگ و خوشبو معهذا یاسمنی رنگ گفتن دلیل بر غیریت سمن ست از
این از برهان بر بنید و واضح شود نازک اندام صفت یاسمن فرق تا قدم ای از
قدم و ازینچنین الفاظ حرف ابتدا محذوف میگردد چون سرتا پا حاصل این فقره آنکه
تن یاسمین نازک اندام گلفروش سرتا قدم کبود گردید معلوم نیست که کدام حسرت
او را تنگ در بغل کشیده که بسبب آن بدان خود باین حالت رسیده و قید حسر
ازان آورده که هرکه را از حسرت باشد و مطلوب را در یابد البته در تنگ کشیدن
مضایقه نکند و از نازک بدنی او نه اندیشید و خیال را از بهر این گفته که تن یاسمین
کشیدن کی میسر بود و کسی که از تنگ بر کشیدن خیال کبودی بدن هم رساند چه
باشد همین مضمون ست انچه ناصر علی گفته ؎ خیال او بخواب آمد کشیدم در
خزان میگشت دیدم همچو گلشن رنگش ٭ بهر کیف انمعنی اگر در حق یاسمن
ادعای محض ست و اگر در حق کبود گفته صنعت حسن التعلیل ست چه کبودی
از پیش خود تراشیده برای وجهی که از برای اوست قوله چهره گل رعنا الخ گل
گلی ست نیمه زرد و نیمه سرخ باشد و این را گل قحبه نیز گویند صائب سرخی
او را به نیک و جه بسته ؎ همین ست پیغام گلهای رعنا ٭ که یک کاسه کن او
را ٭ پوشیده نماند که سرخ و زرد گردیدن چهره در انفعال از بهر آنست که در
دو حالت بود یکی حرکت روح بطرف خارج بسبب قوت غضبیه و چون روح ا
حرکت کند خون که مرکب اوست بطرف بشره و جلد متوجه شود پس چهره سر
حرکت روح بطرف داخل بسبب فزع چه از مهمت غلبه خصم قوت انتقام د

قوله

کاکل دکان او بگل پر و بالا مال شد و گرنه گلهای یکدو گلشن چه کفایت میکرد و حرف تا تبای
فوقانی بالف کشیده ترجمهٔ فاست که بر نتیجه آید بمعنی پس چنانکه ظهوری گوید ع ازخوی
سعی جبهه ساخته تر تا بجا ماند آبروی هنر بشنو لیکه باندا صخی باشد **قوله** وچه کلیدهای الخ
دندانه بمعنی کنگرهٔ هر چیز کما فی برهان و دندانهٔ کلید معروف ست شوخ دندانه صفت کلید
وآن کلیدی ست که قفل را جلد بگشاید واضافت کلید بسوی نیاز بیانی ست و شوخ
دندانه گفتن کلید نیاز از برای آنست که نیاز زود باعث کشود کار میشود ودر استغنای
گلفروشی اضافت بادنی ملابست ست ای استغنائی که بسبب پیشهٔ گلفروشی ورا
حاصل ست واضافت در بسوی استغنا بیانی ست پوشیده نماند که قفل موصوف و
کشایش ناپدیدار صفت آن وآن موصوف مضاف ست بسوی در که مضاف ست
بسوی استغنای گلفروشی وحاصل فقره آنست که بسیار کلیدهای نیاز با آنکه شوخ دندانه
بود یک لخت بیکار و فاسد شدند تا چنین شد که قفل دروازهٔ استغنای گلفروشی
او با وجودی که کشایش ناپدیدار بود بکشایش گرائید ای صدها نیاز پیش او بوقوع آمد
تا او از استغنائی خود درگذشته با خریدار بر سر التفات آمد مقرر ست که بعض قفل چنان
سخت کشاد واقع میشود که دندانه چند کلید بشکند تا یکی بکار آید و قفل کشاده گردد **قوله**
چون خرامان الخ خرامان نیاز رونده دامن کشان رونده بطوری که دامن او بر زمین کشد واین سطر فی ازنا ست
پیشکار بمعنی خدمتگار و شاگرد و مزدور و بمعنی ممد و معاون و مددگار کما فی برهان وآنرا
پیشدست نیز گویند و در بهار عجم پیشگیر بکاف فارسی بدین معنی آورده مفتاح کلید و کشادن
گلشن قفل دکان او را بکلید نسیم ادعای محض ست که هیچ وجه طرف وقوع ندارد
واین بسیار بمزه است **قوله** گلرخان چیره الخ چیره اگر بجیم فارسی باشد بمعنی دلاور و

بهمان فعل بهر کیف حاصل فقره انیست که گل یاسمین او که بسبب صباحت
همچشمی با ئینه قبول نمیکند از سشو قانی که در نمودن روی خود بآئینه مضائقه میکند
از و نگیرند توقع رونما داردای باآنکه آئینه رویان از آئینه رونما میخواهند گل یاسمن از ایشان
و شاید که توجیه این فقره بدین وجه کنند که گل یاسمین او همچشمی با آئینه قبول نمی کند
سبب که کسانیکه از آئینه رونما میخواهند او از ایشان رونما میخواهد پس هرگاه آئینه
رونما دهد و ایشان بگل مذکور رونما دهند آئینه در چه مرتبه باشد که گل یاسمین را همچ
اما درین معنی عبارت مقدر باید کرد یعنی ازین سبب ست کما هو ظاهر **قوله**
دررسته الی قوله بگل آماده شد سرد مهر بمعنی بمهر صائب گوید ع میشوند
دوستان از هم جدا ✻ برگها را می کند باد خزان از هم جدا + برچیدن دکان بمعنی
دکان گلبازی بازی که بگل کنند و آنچنان باشد که دو کس در برابر هم بار
بر دیگری گل فگند گرم خون دوست و محب بکمال مقابل سرد خون که بمعنی
باهم متعلق ست بگلبازی ای بازی گل باکید با کهکشان بروزن میکشان
کاهکشان سفید باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید و آن از بسیاری ستا
کوچک نزدیک بهم ست و عرب مجره گویند کما فی برهان پرداخته انداى خالی
آماده اسم مفعول از آمادن بمعنی پر کردن و پر شدن و گنجانیدن و گنجیدن و آ
بروزن آسودن و آمائیدن بدو تحتانی نیز بدین معنی ست و آموده اسم م
و آمودن ست و تفصیل این از نوادر المصادر جویند پس اینکه آمادن بمعنی م
و آماده بمعنی مهیا ساخته و آموده بمعنی انچه در رشته کشیده باشند مجاز ست
این فقره آنست که چه قدر گلشنها ای بسیار گشته ها از اقسام گل خالی کردند

قوله
پیوسته در گلستان
جدا ز هم بهار و گل آتش خزان
سرد مهر برچیده دکان
و هنگام گلبازی
گلرخان گرم خون
باهم از دوری گل
روش کهکشان راه

سفیدی
کهکشان
از آسمان
بگل آماده
شد

بر چهره و کلاه نوزد از ننه خیال چهره که بر فرق بسبب رعنائی کج نهاده شده است و چنان کلاه
نازکه بر سر بسبب میالی گوشهٔ آن خمیده و کج کرده شده است و این گل منت بر چهره
و کلاه شان بقبل منت گل اوست بر چهره و کلاه ایشان مخفی نیست که داشتن گل منت
بر چهره و کلاه عبارتست از داشتن آن بر سر خود و مراد ازان زیر بار احسان او شدنست
یعنی چنانکه کلاه و چهرهٔ ایشان ممنون گل اوست چه از گل زیب چهره
و کلاه ایشان شد همچنین ایشان ممنون گلفروش اند که او گل برای زینت دستار و کلاه
ایشان بخشیده در نیصورت ضمیر که راجع بطرف گلفروش بود از قوله گل منت محذوفست
قوله در مجمع گلها الخ اضافت مه بسوی چرخ و همچنین اضافت ماه بطرف آسمان در جای
دیگر از جهت انست که مهر و ماه بمجاز بمعنی معشوق نیز مستعملست پس ازاضافت تخصیص
آفتاب و قمر حاصل شد و گل خار دار گفتن آفتاب باعتبار شعاعست اعتبار چشم اعتبار
که کسی را در چشم کسی باشد مخفی نماند که اعتبار را در هر دو جا باستعاره بالکنایه تشخیص قرار داده
انیقدر نیست که تخیل در اول نظرست و در ثانی چشم و نظر مضاف بسوی اعتبار
و چشم سر دوست ای از نظر اعتبار چشم و از نظر چشم اعتبار افتاده و مقصود آنست که اعتبار
افراد در چشم مردم بود نماند و اعتبار نیز او را بچشم خود حقیر شمرد **قوله** گوی گل عطر آگینش الخ قوله
از ان خار خار گوی گل گلی چند که آنرا بهم بسته بشکل گوی سازند دست بردن و بردن
از حریف و قدرت و افزونی کما فی برهان و گوی از کسی ربودن و بردن سبقت از و
بردن مزیت بمعنی فضیلت و شنبوی گلوله باشد که از اقسام عطریات سازند و بدست
گرفته ببویند و لخلخه و خوشبو که بدست توان گرفت و آنرا بعربی شمامه گویند و هر میوه که بهنگام بوئیدن
گردن در دست گیرند و آنرا دستنبویه بها نیز گویند کذا فی برهان و این لفظ مرکبست

شجاع است چه چیر بدون ها بمعنی تسلط و استیلا است . های مختفی برای نسبت
اما انچه چیره بها بمعنی تسلط یافتن آورده اند پس ها زائد باشد در نسخه درست گلرخان
بمعنی گلرخانی که بر همه دلاورانند بسبب شوخی وناز خود اگر خیره بجای معجمه بود بمعنی
دیده و بی آزرم و سرکش باشد ای گلرخان سرکش و شوخ و چیره دیگر درین فقره
بمعنی دستار واین لفظ هندیست که بفارسی مستعمل شده ولهذا فارسیان چیره بند
گویند که دستار بر سر بسته رقص کند واینچنین رقص را در هندوستان کهرا گویند
تازی و های هوز و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده اما چیره در روزمره حال
مطلق دستار نیست بلکه دستاری ست که انواع رنگ در وی باشد بطرز خاص
منت باضافت بیانی ست که مراد از ان عین منت باشد واضافت فرق و سر
رعنائی وزیبائی بادنی ملابست باشد وبفرق رعنائی کج نهاده صفت چیره
شکسته صفت کلاه وشکستن کلاه وگوشه کلاه کج گذاشتن آن ست چه شکن
خم دادن ست چون چنگ شکسته پشت ای خمیده پشت وادو شکسته
خمیده دادند بمعنی رسنی ست که بران جامه وغیره اندازند این فقره اگر جمله اسمیه
گلرخان خیره مبتدا ست وجمله مصدر بکاف صفت آن ودارند فعل وضمیر
راجع بطرف مبتدا فاعل وگل منت مفعول آن وفعل با فاعل ومفعول خبر
وبر چیره ومعطوف آن متعلق بجز وقوله چون منت گلش تشبیه ست برای نهادن
گل منت بر چیره وکلاه واگر فعلیه باشد فاعل دارند گلرخان مقدم بر فعل وباقی
وحاصل فقره آن باشد که گلرخان شوخ که بصفت گدائی متصف اند ای اگر
منت پذیرد قدم بهار توام خود را بر فرش گلبرگ ننهند آن گلرخان منت گلفروش

تو قلم قلمی که نقاشان از مو سازند حسن مضاف بسوی صورت و لفظ صورت موصوف
چون صورت حسن صفت آن موصوف با صفت مضاف بسوی نگارخانه که با صفت خود
یعنی بهار کاشانه مضاف ست بطرف چین باضافت بیانی بصورت حسن بفتحه سین مهمله
یعنی بوجه نیک چشم زدن مژه برهم زدن یعنی لحظه حاصل فقره آنست که مژگان تماشائیان
هنگام تماشا از گلهای رنگارنگ گلفروش چندان سرمایه آب و رنگ حاصل کرده که مانند
موقلم از صور آن حسن صورت نگارخانه بهار کاشانه چین را که در دلپذیری و دلربائی مانند
صورت حسن خوبانست بر پرده چشم بیننده در یک لحظه نگاشته ای چنانکه موقلم تصویر را بر حریر
می نگارد همچنان آن مژگان در یک لمحه تصویر چین را که مشتمل بر نگار و نقوش رنگارنگ ست
بر چشم نگاشت و شاید که چشم زدن بمعنی حقیقی خود بود ای همین که بیننده چشم برهم زد و بدین لفظ
مژه ها که بر پرده چشم ملاقی گردید از رنگی که آن مژگان اکتساب کرده بود تصویر چین بر پرده
چشم نقش گرفت و مقصود ازین مبالغه است در رنگین شدن چشم از ملاقات مژه **قوله**
چون طراوت بجهه ها که عدد تسبیح بدان گیرند کما فی منتخب و در بعضی استعمال آنچه بتسبیح شهرت
یافته یعنی دانه ها با رشته و لهذا چنانکه تسبیح صد دانه و هزار دانه نیز گویند او را جمع ورد که با
یاره از خدا اند لی و غیر آن که وظیفه باشد کما فی منتخب گل کردن اکثر بمعنی ظاهر شدن ست
اما اینجا بمعنی شگفتن ست و بدین معنی در جای دیگر نیز آمده مصنف در نثر رقعه گوید گل نازنین خو
سرشار خار خار غنچه مراد گل کردن ای غنچه مراد شگفتن و در رقعه چهارم نیز ست از راه تشویر
گل نکردن غنچه امل چون غنچه نشگفته لاله داغ بدل سر در پیش و شعری در محمود و ایاز زلالی
در توحید دوم واقع ست که این معنی در و راست می آید و هو هذا **ع** سر شکم برخزان چهره
نماید + گل جگر کرده بر گل میسراید + ای جگر شگفته شده بر گل سر و د میزند و شاید که گل بمعنی

بار دگر از گل نو رشید
بلند آوازه ... ۱۲م

از دست وانبو که مشتق از انبوئیدن بمعنی بو کردن مزید بوئیدن ست فخر زرکوب گو
از دست خیال روی تو وقت سحر ÷ گلدستهٔ وصل تو همی انبوئیم ÷ حکیم سنائی هم
بانبوید ÷ از مشامش نشاط دل روید ÷ پس ترکیب هم مفعول ست دست در
طرف ای انبوئیده در دست منظر بمعنی غرفه و چون چشم جای نظرست آنرا منظر گ
زیاده دارد آئینه کار رنگکاری که آئینه دران نصب کرده باشند چون آئینه خانه معرو
محل و کارخانه بمعنی صنعت مستعمل ست وازین سبب جائی را از جامه که بران صنعت و
کرده باشند بروی کارگاه بندد و جای که دران نساجان جامه بافند کارگاه نامند و
کارگفتن بسبب صفاست که در چشم بوده لهذا چشم را بآئینه تشبیه سید هند بوستان خ
بیانی و خیال قوتیست که از محسوسات هرچه حس مشترک آنرا دریابد دران جمع بود وا
خزانهٔ حس مشترک گویند یعنی هرچند خیال مجمع اشیای رنگارنگ بدان گونه ست
آنها از احاطهٔ وهم وقیاس بیرون ست اما گلهای دکان گلفروش بانواع مختلف
اند که چشم از تصور آنها رشک خیال گشته بتماشش انچه بطریق نذر دنیا بگذرا
برهان العجم هزاران گلستان در اکثر نسخ بالف ونون جمع دیده میشود اما هرگاه ص
بر کلمه داخل شود که معنی تکمیل دهد غالب آنست که بلفظ مفرد آرند چون صد چمن
بدخشان لعل در صورت الف ونون اگر نباشد خوب ست و بودن آن هم
اما از فصاحت دورست وحرف را که بعد از قوله عارضش هست بمعنی اضافه
وتقدیر عبارتش هزار گلستان گل در کنار چمن عارضش خار خار درین مقا
خلش است چنانکه درین مصرع حزین ست ع خار خار غم ایام چه خواهد بودن قو
تماشاگر الخ مژگان مضاف ست بسوی تماشاگر ای مژگان کسی که تماشا

قوله
مژگان تماشا کرد وقت
... از گلهای او رنگش
حیران ... سرمایه ...
در رنگ ... برداشته
... برنگ ... نقاش
... صورت نگار خانه
بهار ...

چرب زبان چالاک زبان و آن کسی باشد که سخن کسی باو پیش نرود و فصیح بود و چرب
در اصل بمعنی چیزیست که روغن بران مالیده باشند و چون مالیدن روغن اعضای
از کار رفته را بحالت اصلی باز آرد و بر حرکات قادر گرداند بمعنی قادر بمجاز استعمال یافته
و ازین جا گویند چرب دست و چون ازین فعل نرمی نیز در اعضا بهم رسد بمعنی نرم نیز
استعمال کرده اند چنانکه گویند چرب و نرم مترادف یکدیگر و مصدر جعلی ساخته چربیدن
گویند بمعنی غالب شدن نظاره بتخفیف ظا و تشدید آن بمعنی دیدن و بیننده و اصل
کار آنست که مخفف مصدر است و مشدد اسم فاعل فارسیان مشدد را مخفف کرده اند
و مخفف را مشدد و هر دو بیک صورت شده و در جمع های آنرا بکاف فارسی بدل
کرده اند نان بروغن افتادن کنایه است از خاطر خواه منتفع شدن شخصی چه خوب داد
این لفظ داده که گفته ؎ چو عشق کله بر گردن افتاد ٭ دلا خوش باش نان در روغن
افتاد ٭ پوشیده نماند که حلوای شیرین ادا مبتدای موصوف و جمله مصدر بکاف صفت
ای چنان حلوائی که بچرب زبانی خود بر معشوقان زمانه غالب آمده و دکان کشاده
خبر آن و آن جمله بحرف تا شرط شده و قوله نگاه نظارگیان جزای آن و حاصل فقره
آنست که از وقتیکه حلوای شیرین که بصفت کذائی موصوف است دکان خود
کشاده است نگاه عاشقان پاک بین را انتفاع خاطر خواه حاصل شده چه در وقت
کشادن دکان نظاره او بی مزاحمت اغیار حاصل میشود **قوله** نام خدا حلوائی
الی قوله سجده برنام خدا لفظیست که برای تیمن و برکت در اول کلام آرند شیرینی
منسوب بشیرین و شیرین در اصل منسوب بشیر است و چون در بعضی از حلویات
شیر داخل کنند چون برفی و پیڑه و امثال آن اول شیرین برامثال آن مطلق

دکان حلوائی

ظاهر شدن باشد وظهور جگر برآمدن خون جگر از راه چشم میتواند که کردن بمعنی
بود ای جگر گل شده وحق آنست که کردن در گل کردن همه جا بمعنی شدن نیست واین
در هر مقام بمقتضای محل بمعانی مختلفه مستعمل میشود چه هر غنچه گل شود و هر گیاهی از
برآمده ظاهر شود واز این سبب بمعنی ظاهر شدن گرفته اند وگل شدن غنچه شگفتن
هست از این سبب بمعنی شگفتن آمده باشد آواز مشهور مستعار از [illegible] آمده وآن
باز آمده وباز کردن خواستن ست کما فی منتخب ومراد از این فقره آنست که
روئی که در گل ست از گل چهره گلفروشش طالب عود کرده شده است این
بازگشته در گل آفتاب آمده وگرنه در آفتاب این شگفته روئی کجا بود خرمن
اول توده غله که هنوز آنرا نگرفته واز کاه جدا نکرده باشند [illegible] [illegible]
گویند کما فی برهان مؤلف گوید حق آنست که این لفظ مرکب است از خر بمعنی
بزرگی بنهایت رسیده باشد ومن بمعنی توده پس خرمن توده کلان باشد چنانکه خر
وخرگاه وخرگس از این تحقیق معلوم شد که در اصل لفظ اول ست وشاید بسبب
ترکیب که لفظ من ضمیر متکلم هم ست بکسر استعمال کرده اند واز این قبیل ست [illegible]
اصل خربار بمعنی حاده بود که [illegible] بدل شده مرادف [illegible] گل [illegible] چنانکه [illegible]
وبجای او گلچین نیز درست ست اما گلچینی مناسب [illegible] ست نه مناسب [illegible]
چشم گل باضافت بیانی وتشبیه گل بچشم نادر الوقوع ست وهمچنین چشم لاله [illegible]
پس از خونها که خورده از رساله سواد نقطه دارد چشم لاله غنچه دلان کسانیکه دل
غنچه صفت دارند وملال انقباض داشته باشد **دکان حلوائی قوله تا حلوائی**
مو الخ شیرین ادا آنکه ادا واندازه او مرغوب باشد وشیرین حرکات نیز قریب باین

وحروف از با ابجد متعلق بفعل مذکور واین جمله شرطست وعبوس مضاف بزیدو الزمان
وبلطف کسره که بجبینان که موصوف ست وترشرو صفت آن ومضاف مذکور فاعل
نماید مقدم بران وشیرین مفعول ودرچشم رندان متعلق بفعل مذکور واین جمله جزای
آن شرط وحاصل فقره آنست که اگر زیدزاهدان که سرکه جبینان ترشرو عبارت ازایشان
ست از شیرین کاری حلوای مذکور اندک حلاوت وحلاوت مزه که دران شیرین
کاری ست حاصل نماید وترشروئی آن آنقدر شیرین گردد که در چشم رندان نیز شیرین
نماید باوجود آنکه در نظر رندان هرگز شیرین نمی نماید **قوله** ردو رالی قوا شیرینی درمان
دور در لغت گردشتن ست کما فی منتخب برگردش فلکی بمجاز اطلاق کنند وبمعنی محل مجاز
مجاز مثلا گویند دور در دور فلانی ست فیضی فیاضی ورندمن در مدح اکبر بادشاه گوید
س ۵ تا مست نشد بدورش ایام + در لب نشکست خنده جام + تنگ صدفراخ
ویک لنگ بار وخار اشکر کما فی برهان در صفت شکر اول ست ودر قوله تنگ
شکرثانی وکار تنگ شدن شکل شدن کار شکر آب اندک رنجشی که درمیان دو دوست
واقع شود کما فی برهان شکر رنگ نوعی از رنگ سرخ وآن از خجالت هم باشد کما فی
بهار عجم وشکر رنگ بمعنی رنج اندک مشهورست وهمین معنی درین جااست می آید وشکر
آب بمیان آمدن طوطیان باعتبار رشک رقابت وبانیشکر شکر رنگ ای رنج بمیان
آمدن باعتبار بیزاریست پس بمیان آمده بعد از نیشکر مصدرست ودر بعض نسخه
بجای نیشکر نیز شکر واقع ست مآل هر دو واحدست نوش تریاک ویاد زهر وشهد و
عسل کما فی برهان ودرینجا یسین مرادست شکر خنده بمعنی خنده شیرین شکر بار
گفتار باضافت بیانی ست ای بارنده شکر گفتار که همان گفتار باشد واز فصل ست

دومی
...
وونیز اکثر بلفظ
انتاده درصحن دکان
مع سرتنگ شکر
برادری هم افتاده
۱۲ م

سیکرده اند و بعد ازان بمجاز بر سر حلوا اطلاق کرده اند یعنی که اصلا شیر را در حریرا [illegible]
نباشد مثل شکر و نبات آنرا نیز شیرین گفتند پس هر چیز [illegible] ساخته شود [illegible]
شیرینیے خوانند تنگ بکاف فارسی بمعنی دویدن ست [illegible]
و بمجاز بر قدم اطلاق کنند شکر پالنگ و شکر از شکر [illegible]
آنکه اسپ بالا یا پائین او شکسته باشد و همچنین [illegible]
و چیز حلوا خاص را نیز ازان شکر گویند که آنرا [illegible]
کار را بخوبی سر انجام دهد کما فی مصطلحات [illegible]
مرغوب بود طغرا گوید ع اگر فرهاد شیرین کار بودی [illegible]
مرارت بفتح تلخی حنظل بکسر ثمر گیاهی بود مانند خربزه [illegible]
شیرین کاری او به بیان آید از اثر آن تلخی [illegible]
شود شکر باری در وصف حلوای مبالغه [illegible]
این که او چنان شیرین کارست که خود شکر [illegible]
شیرین او بود سجده بردن بمعنی سجده کردن [illegible]
عبارت انیست شیرینی جان شیرین [illegible]
وصفت اند نه مضاف و مضاف الیه قوله [illegible]
از طعام و شراب که برای تمیز کردن بچشند و بمعنی مزه هم آمده است کما فی
اول ست و ثانی ثانی کما سیظهر لک عبوس بالضم ترش روی کما فی نتیجه
جبین آنکه همیشه ترش رو باشد شیرین مرغوب پوشیده نماند که فاعل مایه
راجع بطرف زهد از قبیل اضمار قبل الذکر و چاشنی حلاوت مع معطوف

نبیاد کردن از هوس آب شدن دل عبارت از بداختن دل از غایت حرارتی که بسبب هوس باشد و هوس بمعنی عشق مفرط داشتن کما فی منتخب اما فارسیان بمعنی محبت خام مقابل عشق استعمال کنند و صاحب هوس را بوالهوس گویند مرزا بیدل علیه الرحمة فرماید ؎ همین بزم ست گو عرض فریب خوب و زشت اینجا + نگاه بوالهوس اغیار و عاشق یار می بیند + منغص ناخوش عیش انگشت حیرت انگشتی که بسبب حیرت بدهان کنند اضافت انگشت بسوی حیرت بادنی ملابست ست و نسبت انگشت بنیشکر باعتبار گره های نیشکر پردهٔ زنبوری نوعی از خیمه که از پارچه باریک و تنک سازند و خوانهای طعام دران گذارند تا از زحمت مگس محفوظ مانند و آنرا پردهٔ زنبوریدن بیای تحتانی هم گویند و پردهٔ سوراخدار که زنان بر روی برقع دوزند کما فی بهار عجم و در مصطلحات وارسته بمعنی خرچ یعنی چلون نوشته و در برهان کنایه از آسمان گفته و هیچ کدام ازین معانی درینمقام چسپان نیست مگر آنکه بتکلف گفته شود که در وقت نشستن در پردهٔ زنبوری یعنی خیمهٔ مذکور از خیال او چنین شده و در بعضی از نسخ پردهٔ زنبوری چشم نیز دیده میشود آری اگر چنین بود تشبیه چشم باعتبار مژه به پردهٔ زنبوری زیبا و راست آید و معنی درست شود زنبورخانه بمعنی خانهٔ زنبور که شان عسل باشد و آنرا در فارسی لانه نیز گویند ذخیره آنچه نگاه داشته شود و بفارسی آنرا انجنی گویند کما فی منتخب چرب و نرمی بمعنی ملایمت این هر دو لفظ مترادف استعمال یافته و تفصیل این در تحقیق لفظ چرب گذشت و چون چرب و نرم هر دو بمعنی ملایم بمنزلهٔ یک لفظ شده لهذا یای مصدری در آخر دوم آورده والا در آخر هر دومی بایست کما لایخفی اهل نظر عشاق قوله دهنگ تنگ سخن نبات الخ سخن ذکر و وصف نبات شکر معروف در برابر ای در مقابل قند مکرر قندی که مکرر آنرا

قوله دهنگ تنگ سخن نبات در برابر دو لیکن که باهم برابر است و قند مکرر حرف یا در برابر ۱۲

در مضاف و مضاف الیه عذوبت خوش و شیرین بودن آب کما فی منتخب و مسد
مطلق شیرین بود نست سرشار انچه از سر بریزد چه شاریدن بمعنی ریختن است
از سر بریزد لبسیار خواهد بود پس اطلاق او در اصل بر مظروف باید اما بر ظرف و
هر دو آمده مثلا جام سرشار و شراب سرشار و کاسه سرشار آنکه کاسه لبریز باشد
او لبسوی لذت بمعنی از است ای کاسه سرشار لذت ای تلخکامان مهجور از
شیرین ادای او آنچنان شیرینی حاصل کرده اند که گویا کاشان از لذت ذود
معشوق لبریز گشته و شاید که تلخکامان مهجور عبارت از عاشقان این حلوائی ا
مهجور مانده اند پس حضور هم از و خواهد بود و استعاره بمعنی تشبیه ای هرگاه تشبیه
ادای او پرداخته اند بمجرد این تشبیه چنان شیرین ادای او تاثیر کرده که محو لذت
گشتند و نوشگوارانچه گوارای مثل آبحیات دارد چه نوش بمعنی آبحیات نیز آمده
برهان و نوشدار و بمعنی داروی حیات ست چرا که نوش بمعنی حیات هم
برهان واضح میشود و سرایت در گذشتن از چیزی بچیزی و در رفتن بچیزی
و دوا کما فی برهان یعنی بسبب خاصیت لطف گفتار او تلخی که در درو باشد
شیرین گشته که گویا با دربان توام زاده **قوله** چون لعل نوشخند بش الی قوله ا
دهان چرب ترست نوشخند از عالم شکرخند تبسم زیر لبی تبسمی که هنوز اثر ا
ظاهر نشود و از انداز لب معلوم شود که در مقصد او تبسم ست و خندیدن ز
شاعری چه خوب گفته و همانا در سفینه ٥ گفتم ای مه بار قیب و سیه کمتر از
لب خندید و گفت او نیز میگوید چنین + قناد آنکه از شکر چیزها سازد و فارسی
شکر ریز گویند و قناد خانه محمول بر قلب ست کوچه زخم باضافت بیانی ط

چون لعل نوشخندش
...
زمن ... نی لبی از قند ...
زبان او ...

ارت ست از هجوم خریداران که برای گرفتن اسباب دکان کان داررا فرصت ند
غین معجمه و بضمتین دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد کما فی منتخب و مراد ازان
شوم کثرت ست می هزدای می بکند درین فقره مبالغه در وصف حلاوت لب وست
ن هرگاه برای دفع تزاحم خریداران خشم گرفته لب خود را میگزد و از غایت شیرینی که در
ست مزه حلاوت جان شیرین او را از لب گزیدن حاصل میشود اما باید دانست
یرینی درینمقام حاصل بالمصدر نیست بلکه آنچه از اشیای شیرین است مثل شکر و نبات
درصورت اول اضافت حلاوت بسوی مثل لازم می آید و از اطلاق نمکیدن بر
علوم میشود که در حلاوت استعاره است لقسیمی از اقسام شیرینی فافهم طائران اولی اجنحه مرغان
احب بازو و آن عبارت ست از ملائکه عرفی گوید ٥ فوج فوج ست معانی ملهم و از
بو مرغان اولی اجنحه در باغ نعیم + شکر بارش ای شکر باری حلوای یعنی شیرینی حرکات
شیرین کلامی او و در بعضی نسخه شکرپاره یعنی شیرینی معروف که آن پاره های درازنبات شد
را شکر برگ و شکرتنک نیز گویند چاشنی حلاوت ای مزه حلاوت در آمده ضمیر زبان ست
ان کندن محمول بر قلب ست ای کندن جان و آن حالت نزع باشد گلوی اندیشه
ضافت عهدی ای عوض شخص اندیشه بتقدیر مضاف الیه و شهد آگین شدن گلو
فکر غریب تماست مگر آنکه گویند فاعل فکر اندیشه ست و چون ازان شکر شیرینی باندیشه حاصل
ند گلوی او نیز شهد آگین شد مثل آنکه گویند من از فکر معنیهای حلاوت آگین شیرین
م شده ام و ازین لازم نیاید که فکر کام کرده باشد برآورده ای ترکیب داده و آراسته
ه ابرو ترش کردن چین در ابرو افگندن بسبب خشم و لفظ ترش بضم رای مهمله و
لون آن هر دو مستعمل است میرخسرو ملک را بو زنگی پاسبانی + ترش رخساره و کج

ساخته وصاف کرده باشند تا در برابر نالائق و ناشایسته اعم از حرف و چیز دیگر ۵ یکی
بیران نگر که از تعظیم + بلند ساخته تا در برابر خود را + واین مرکب از حرف نفی و در برابر
در مقابل ست ای انچه برابر بنا شد و معنی فقره آنست که تعریف نبات مقابل سر
و که چنین و چنان اند حرفی ست که لائق و شایان نیست ای لائق آن نیست که در
حرف دو لب او گفته شود در تعریف نبات را حرف تا در برابر گفتن دلالت میکند که از
در برابر دو لبش یک لفظ حرف بمعنی وصف محذوف شده چه مقابله حرف بحرف
تعریف نبات مقابل تعریف دو لبش الخ و این طور در فارسی بسیار ست نظام
۵ که از زیر خوشتر شد آواز او + شیخ علی حزین ع که ناقوسش بجای نغمه یاحی شد
ای آواز او خوشتر از آواز زهره و نغمه ناقوس بجای نغمه یاحی شود قوله نکته در
توصیف الی قوله ابرو نزش نکرد آب شکر شربت تر زبان زبان او کمانی بر
تحقیق این لفظ در شرح سه نثر ظهوری در تفسیر رطب اللسان با حسن وجوه
یافته من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه انگبین حلاوت با ضافت بیانی و حق
که لفظ حلاوت درین مقام بجای دوست فقط لفظ انگبین حلاوت با ضافت بیانی وحق
کافی ست بیداد بمعنی ظالم و ظلم هر دو ست اما بمعنی اول موافق قیاس ست و
مخالف قیاس خیره محیل نا خواهد بود یعنی انچه داد نبود و آن جور باشد و مخفی نیست
محمول بالمواطات تواند شد نفی آن بنا کنند چون نا خردمند و نا عاقل و انچه محم
بالمواطات نبود نفی آن به بی کنند چون بیدانش و بیخرد اما بیک جنبه بهار بمعنی
مرکب از بیداد نوشته و اورا کلمه نسبت گفته و نوشته که چون درخت بید بار ندار
مرکب را مجاز بمعنی مذکور استعمال کرده اند و فی ما نحن فیه بمعنی دوم ست و بیداد

قوله نکته در بکار ... توصیف شیرین کاریش بیمیرده شهد از زبانش نبیجه حلوه دلهایش در ... عوطه خورده ترزبانی آتش حسن گزیده زبانش موجه جوی انگبین حلاوت گردیده برگاه ... ساقه

دندان رشوتی عبارتست از گشودن دهان بدخل که رسم ست که اکثر خوان
شیرینی بطریق رشوت برند چنانکه مشهورست که دندان بهرس از شیرینی کند شود و
دندان قاضی از شیرینی بهر کیف حاصل فقره اینکه چاشنی حلوای او از کام جان العجب مست
می آید بجدی تند واقع شده ای شیرینی بجدی ... که دندان ... هم از آنکه شکم
بنده و گرسنه چشم ست از سبب تندی آن چاشنی کند میشود چنانکه دندان رشوتیان
از شیرینی کند میگردد و پابندی و گرفتندی مترادف ... آنست که ...
باشد نه اضافت چنانکه در بعضی نسخه یافته میشود ... حاصل ... می آید
دست بهم دادن حاصل شدن چرب و نرمی مترادف ... ضمیر ...
راجع بسوی حلوای و مضاف الیه حلواست و ... مضاف و مضاف
الیه است صفت حلواست مرهم چیزی که بر زخم بندند آنرا ملهم بلام و مرهم بدون
ها و لام مخفف آن نیز گویند و مرهم شدن چرب و نرمی حلوائی برای ...
شکوه تلخ گویان یا سبب آنست که از غایت شیرینی لب شان بند میشود و یا از افراط
حلاوت آن تلخی گفتارشان هم مبدل بشیرینی شود حلوای مید و میوهٔ شیرین و میان
و ازین سبب بر لب خوبان نیز اطلاق کنند و حلوای لبی دخان نیز گویند صاحب
ع که باور میکند از ما اگر قمرگان تر نبود + که از حلوای مید و تو ما را زرق دود آمد +
جمال الدین سلمان ع بکام من برسان مشتی از آنکه خط بدمد + عنایتی کن و
حلوای مید خان برسان + شکرپاره نام شیرینی مخصوص تحقیق آن سابق گذشت
شکرپاسخ بالضم سین آنکه پاسخ گفتار او مثل شکر شیرین بود شکرشکن ای خورنده
شکر چه شکستن بجای خوردن نیز مستعمل شود چون نان شکستن ای نان خوردن

وازین شعر معلوم شد که بجای ترشرو ترش رخساره نیز باستعمال کردن درست
طالب آملی ؎ ترشرو ئی های صبرم تلخی حسرت فزود + غالباً امداد صفرا
من + قوله چاشنی حلوای الی قوله برات داده کام جان لعذوبت اما ترکیب
صفت حلوا است وحلوا مضاف ست بطرف ضمیر غائب واما بالمدامر ست
بمعنی پر کردن و قاعدهٔ مقررهٔ ایشان ست که اگر ماقبل علامت مصدر دال
مضارع و امر بالف بدل کنند چون نمودن وکشودن وربودن که مضارع
وکشاید در باید ست وازاّ مصدر جعلی ساخته گاهی آمائیدن بدو یاو گاهی آ
باستعمال کنند آماندن یا آنست که بعد از امالفظ دن لاحق کرده اند وا
یا مخفف آمائیدن ست وهمین اقوا رست چه باستقرار معلوم شده که بعد
یا ودال ونون لاحق کنند چون سوز سوزیدن وازجه جهیدن وازطلب ج
امثال آن پس کشادن نیز در اصل کشائیدن باشد گو از استعمال مهج
فضل واقع شده درمیان اسم که کام اوست اما که امرست تند چنی تیز
چیزی عبارت ست از افراط مزه وشیرینی آن چنان که باندکی ازان شو
آن بالمد حرص شکم بنده بسیار حریص برخوردن طعام گویا شکم خواجه او
امرکنند او گردن می نهند گرسنه چشم آنکه برچیزی قناعت نکند وزیاده طلب
این هردو لفظ صفت از ست ازان ای از تندی چاشنی پس مشار الیه
سابقه باشد وشوتیان کسانیکه رشوت ازکسی گیرند ورشوت هرچیز
تا کارسازی بناحق کند کما فی منتخب حرف از در لفظ ازان وازشه
ای از سبب آن چاشنی واز سبب شیرینی وشیرینی را رشوت قرا

خورده بین باریک بین این فقره در تعریف حلوای زعفرانی واقع شده ای در وقت بیان مضامین و
معانی چهره اش خرد و بین شیرین سخنان از اندیشه وصف حلوای مذکور برنگ زعفران زرد میشود
چه اندیشه شان بوصف او نمیرسد ازین تقریر واضح شده که حرف را مفید معنی اضافت کما لایخفی و دماغ
بمعنی تکبر و نخوت و دماغ کسی بلند بودن نخوت بکمال بودن و راگلقند قندی که گل دران آمیزند
و آن حلوا مانندی شود از آن روای از آن سبب جلیقچی بجای حطی و جیم فارسی بعد از قاف زلیباک
در هند آنرا جلیبی گویند لبسحق اطعمه گوید ه در انتظار حلقهٔ زنجیر جلیقچی + احباب را دو دیده چو بیمار بر در ست
نیل بالفتح بمعنی دریافتن کما فی منتخب و مراد از شیرین کامی شان به نیل تمنا آنست که از
وصف جلیقچی چنان شیرین کام شوند که از یافتن تمنا می گشتند ذوق بالفتح چشیدن و
چاشنی و فارسیان بمعنی مزه و لذت و نشاط و خوشی آرند کما فی برهان صحن کشادگی میان
خانه و بمعنی طبق بزرگ کما فی منتخب و همین معنی اخیرست در این شعر نظامی ه در صحن
صحن یاقوت خوان زرم + همه سنگ شد سنگ را چون خورم + و طبق خرد را صحنک بکاف تصغیر استعمال
کرده اند و صحن میدان کنایه از کشادگی میدانست اقصب نی و قصب السبق نی که هر که سبقت کند آنرا
بر باید و ازین جهت قصب السبق ربودن و بردن بمعنی بازی بردن استعمال یافته و قصب بودن نیشکر ظاهر
وحید در دیباچه کار الحال باضطراب نافرد ست گوید بربایندگان قصب السبق بردن از نیشکر در میدان
شیرین گوئی نامناسب چه نیشکر را با سخنان شیرین علاقه نیست مگر آنکه گویند که قلم در شیرین گوئی
چنان شد که نیشکر در شیرینی چنان نیست فافهم سخن نیست ای شک و اعتراض نیست
جای دم زدن نیست ای هیچ نمیتواند گفت مگس پران ای مگس پرنده یعنی جان شیرین
مگسی ست که بر شکرپاره آدمی بردو شاید که مگس ران باشد ای راننده و دفع کننده
مگس دل از دست دادن عاشق شدن و دزد ذکر یک و دو سیاقة الاتحاد است

واین مجاز ست درویش واله هروی خطبه بخیل ست تکلیف طعامش لیک ست
نان او نشکنی او نشکنی پیمان او * و شکر شکستن کنایه از سخن شیرین کردن نیز ست
که شکر شکستن در اینجا عبارت ست از شکستن شان شکر باشد حلوای سوهان قسمی از
حلوا که معروف ست کندی دندان طمع باده خواران عدم رغبت ایشان بطرف
چه ایشان را میل بطرف ترشی بود اگرچه ترشی مزیل نشه است و بعضی شیرینی را باشراب
جمع نیز کرده اند شب ست و شاید و شمع شراب شیرینی * غنیمت ست چنین
شب که دوستان بینی * وارشد خیال نوشته که گویند این مخصوص شراب انگوری
نه بشراب قندی دندان تیز کردن طمع * حرص نمودن والهذا حریص را تیز دندان
و تیزی دندان نظر بلفظ سوهان مناسب ترست کما لا یخفی حلوای زعفرانی حلوای که
در و داخل شود لب نشاط احتمال دارد که باضافت عهدی بود و در نشاط استع
است و مراد آنست که خود نشاط را خندان ساخته واحتمال دارد که آن اضافت
ملابست بود درین صورت لب از دیگران بود ای لب مردم را بسبب نشاط
کشاده و خاصیت زعفران بخنده مشهور ست نظامی فرماید چو بی زعفران
خنده ناک * مخور زعفران تا نگردی هلاک * واین بطریق مبالغه است والا
کشت زعفران ست که خنده آرد نه خوردن آن برات دادن و نوشتن تنخواه
وصل آن حرف بر باشد اما اگر بر کسی بود مراد آن باشد که از و تحصیل کند و اگر
بود معنی او را حاصل کند باشد اول مصنف در شرح از نسخه خود گوید
دفتر و جود نوشت * بر کف او برات جود نوشت * دوم همانحن فیه قوله شیرین
الی قوله دل از دست داده قند دو باره اش شیرین سخن فصیح و بلیغ گاه

قوله شیرین سخنان بار گاه بیان معانی چهره فروز ... [illegible]

فلک ست بسبب بودن مهر و ماه دران تنظر تثلیث مثلث مهر و ماه باشد ای مثلثی منقل
بمهر و ماه ای چون عطار دکان خود را کشاده و دران نشست در چشم فلک قدر مثلث مهر
و ماه بر افتاد چه زیب و بهای که دکان را بسبب جلوس او حاصل شده آن بروج را بسبب
مهر و ماه حاصل گشته و معشوق را بمهر و ماه تشبیه نیز ست و مثلث بمعنی خوشبو که از عود و عنبر و مشک
سازند در اینجا تمام ایهام دارد **قوله** تا نفحات شمامه الی قوله بسیار ارزان نفحه بوی نفحات
جمع شمامه تحقیق آن گذشت ملک بضم میم و سکون لام عبارت از عالم سفلی ملک بفتح میم و
لام فرشته مراد ازین دو لفظ زمین و آسمان مرکز نقطه که در وسط حقیقی دایره باشد و مرکز خاک
زمین چه آن در کره عالم بمنزله مرکز ست مثلثات دوازده برج فلک چه هر سه موج را مثلثه
گویند چنانچه گویند مثلثه آتشی و مثلثه بادی و مثلثه آبی و مثلثه خاکی و این تسمیه از بهر آنست
که دوازده را بر عناصر چهارگانه تقسیم کرده اند پس مثلثه آتشی حمل و اسد و قوس و مثلثه بادی جوزا و میزان
و دلو و مثلثه آبی سرطان و عقرب و حوت و مثلثه خاکی ثور و سنبله و جدی کلاله بضم کاف تازی
بر وزن نخاله موی پیچیده و بعربی مجعد خوانند و بمعنی کاکل نیز کما فی برهان طره بالضم و تشدید را
موی پیشانی کما فی منتخب صاحب بهار عجم گوید که آن مرادف ناصیه و طرر و اطرار جمع و
فارسیان بمعنی زلف و کاکل نیز استعمال کنند نافه ظاهر آنست که مرکب از ناف و های نسبت
است چه آن از ناف آهو بر آید و شاید که ناف مبدل آف بود و آف بالمد بمعنی آهو مشک است
از تما لم او دو نا ور دکه نیز مخفف و مبدل آنست و نافه آف در برهان قاطع بمعنی نافه آهو
نوشته و آف را جدا نیز ضبط کرده ای آهو بمعنی ای عیب چه آهو بمعنی عیب است جدا گردیده ای از غزال منفصل
شده … جدا شده ان آن از ناف قرار داد و لفظ بی آهو بطریق ایهام بسیار لطف داده
چه بی آهو بمعنی مردان غزال ست و تشبیه چشم بغزال ظاهر ست تمام نقش و تشدید میم بمعنی …

قوله شکرپاره نوشخند الی قوله زیب از اندازه زیاده بخشیده شیره افشرده ثمرها گیاه و انچه
یا نبات و امثال آنرا در آب حل کرده بر آتش بقوام آرند و درینجا همین معنی ست و در شیره
جان اضافت بیانیست و در بعضی از نسخ بجای شیره لفظ شیرینی دیده شده هزار جا
ای بیش از هزار جا حرف از درمیان هر دو و ترکه فائده تفضیل کند بعد از بیش مقدر
وارشد خیال بجای ازلکه مقدر کرده ای هزار جا بلکه بیش ازان بهتر اول ست دندان
تاسف اضافت دندان بسوی تاسف بادنی ملابست ست محصل معنی آنست
از حسرت انیکه از حلاوت حلوای او اندکی باده وصل گشته لب خود را باول تاسف
کعب غزال نوعی از شکرپاره و کعب غزا بدون الام نیز کمافی برهان و قسمی از حلوا
شیرین کارکنایه از خوبان پابند گرفتار و مراد ازان عاشق ست مقراضی نام حلوا
مخفی نماند که حرف را مفید معنی اضافت و قطع پیوند مضاف و بیان موصوف
کرای محبت پابند صفت آن و موصوف با صفت مضاف الیه واقع شده ای
دباغت قطع پیوند عاشقان ست از شکرلبان نوشخند و لفظ قطع بمقراض مناسب
مغزی حلوای ست که مغزهای پسته و بادام و امثال آن در وی داخل کنند
عطار قوله تا عطار الخ عطار بالفتح و تشدید طا خوشبوی فروش کما فی
فارسیان بوفروش گویند اما معنی دارو فروش نیز استعمال کرده اند نعمت خان
گوید ه زبس عطار مشتاق ست قوت لایموتی را بچشمش آتش نان
امثالی مثلث سه کرده شده و سه گوشه و سه یک کرده شده و مثلث هم
آن حصه فلک که مثلث مهر یا ماه دران بود و تثلیث در اصطلاح منجمین دا
ستاره از ستاره دیگر و چهارم برج که ثلث فلک ست پس این چهار ستاره

قوله شکرپاره نوشخند
ای که لب شیرین جان شیرین
پرورش یافته از بیش
بوسه دل لذت طلب
چون زنبور خانه هزار جا
شکافته خاموشی کرد از
فرط عذوبت او لب
بهم چسپیده ۱۲ م

قماری ست وشرح این سابق گذشت دنبالهٔ چشم خطی ست از سرمه که از گوشهٔ چشم
بر آنسو کشند وارشد خیال نوشته که در بعضی فرهنگها دنباله را بمعنی آفت و بلا نوشته اند و این
هر دو شعر مصداق اوست + **ابیات** دنبالهٔ چشم می پرستی دیدیم + در ساغر عافیت
شکستی دیدیم + حیرت زدگان پناه جان بردن نیست + شمشیر کیف سیاه مستی دیدیم +
مولف گوید اینجا هرگز بمعنی آفت نیست کما لا یخفی علی من له ادنی درایت مشک قافله
ای قافلهٔ مشک و تشبیه دنباله بطره باعتبار سیاهی و درازی تشبیه خوبی ست و کم کسی
بدان رسیده باشد و همچنین تشبیه آن بقافله خصوصاً بقافلهٔ مشک چه هرگاه تمام قافله
بار مشک داشته باشد ازین سر تا آن سر همه جا مشک بود و دنباله همین حال دارد و دانهٔ
مشک پارهٔ مشک که بشکل حب بود جانشین بمعنی قائم مقام مشک را اول خشک می کنند آنرا
سوراخ کنند و برشته کشند کما فی برهان اما درینجا ترکیب مشک مناسب در دست بمعنی دانهٔ مشک
بالا گذشت سلسله کسی رسانیدن نسبت با وی پیدا کردن و سلسله در اصل بمعنی زنجیر
ست و کنایه از مردم بسیار که مانند قافله یکی پس دیگری قطار کنند و سلسله را اول بمعنی
ست و سلسله نظر بزلف بطرز ایهام لطف خوبی دارد هزار کاروان ای لقب آنکه هزار
کاروان ازان مالامال شود و در بعضی نسخه لفظ هزاران بکسر جمع ست و این هزار
در جگر خوان بسته بسکون نون ای جگری که خوان او بسته هست چه جگر از خون بسته
عاری نیست خونین جگر صفت نافه ازانکه نافه نیز از خون ست که در ناف آهو می بندد
مشک سودای اینکه مشک بران سوده باشند و سودن مشک بر زخم
در میکنند ناصر علی گوید ؎ مشک اگر بندد شب هجرت بداغ آفتاب تاقیامت
می میرد چراغ آفتاب + گل کنعان چمن عبارت از ذات گل ست نه ازانکه لفظ

و موانع قوت شامه کما فی منتخب و فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند کما فی انج
مشکین نفسی کسی که نخنش طیب داده باشد حقه بالضم و التشدید قاف ظرفی از چوب
یا از وی مروارید و لعل و معاجین و مانند آن کنند کما فی منتخب طبله ظرفی معروف از
یا غیر آن که عطاران مشک و غیره دران نهند نثار بضم انچه ریزد از هر چیزی کما فی
اپس عنبر نثار چیزی که عنبر از و ریزد بر باد داده ای ضائع کرده و در بمعنی بهوا داد
است صد ختن نافه بسکون نون ای نافه بقدر صد شهر ختن و وجه سکون نون آ
که هرگاه لفظ صد و هزار و یک باد خول خود معنی کیل بهم ساند انچه بعد از وی آید تمیز باشد
الیه مصنف گوید ✿ گر خطش را با خطی یاقوت سنجیدم بسهو ✦ یک بدخشان لعل
آرم ترجمان ✦ و گرنه یک هزار قافله مشک سیاه غلام حبشی کما فی برهان کم بهر
بهای او نباشد چه کم بجای حرف نفی نیز آید چون کمخواب چه جامه مذکور خواب ندارد
بمعنی ترک نیز استعمال کنند چون کم چیزی با کسی گرفتن سعدی ✿ اگر مرد عشق
گیر ✦ وگرنه ره عاقبت پیش گیر قوله لبسکه زلف آن منصوبه الی قوله لبسیار کم از
منصوبه نام بازی هفتم از بازیهای هفت گانه نرد خانه گیر نام بازی چهارم از
و پنج باقی باین نام ست اول فارد دوم زاد سوم ستاره پنجم طویل ششم هزار
منصوبه و خانه درین هر دو ترکیب مضاف حسن و دل واقع ست و بین و
ایهام ست که مراد از منصوبه بازی مذکورست و مراد از خانه گیر
ای گیرنده خانه دل بر معنی اصطلاحی و منصوبه حسن یا
بیانی ست یا منصوبه حسن عبارت از انواع نزهت و خوبی ست و دیدن
داشتن نظر بتزیین بهر کیف ذکر این هر دو لفظ برای رعایت لفظ قمار

مخصوص باشد هست یا نیست و چون بوی بهی از آن نشنید ای هیچ بهی و خوبی در آن
ندید از درد غیرتی که او را حاصل شد بر خود پیچ و تاب خورد و بر خود پیچیدن آسمان امر
واقعی نیز هست و در بعضی نسخه نگردید منفی دیده شده درین صورت حاصل فقره این
باشد که چون او دکان عطریات برآورد فلک که همیشه گرد مثلثات خود بگمان خوبی آنها
میگردید و قربان آنها میگشت گرد آنها گردیدن ترک نموده و متوجه بسوی عطریات گشت
که خوشبو ازو حاصل کند و چون بسبب عدم لیاقت خود ازین امر هیچ بهی و فائده میسر نگشت
بسبب غیرت پیچ و تاب خورد درینصورت مشار الیه کلمهٔ آن نگردیدن گرد مثلثات و متوجه
شدن بسوی عطریات عطار هست که از فحوای کلام معلوم میشود **قوله** از نفحات الخ مشک
پرور غالب که بمعنی اسم مفعول باشد ای پرورده مشک و چیزی را که در مشک پرورده
کنند بوی خوش بهم رساند و اگر اسم فاعل گویند بمعنی پرورنده مشک درست باشد و این
از روی مبالغه است در خوشبوئی او عطرگستر منتشر کنندهٔ عطر و گستردن در اصل بمعنی
پهن کردن ست امثال فرش و بساط را و بمجاز بمعنی انتشار استعمال کرده اند و
ازین قبیل ست عدل گستر و جفا گستر و سخا گستر و این هر دو صفت نفحات ست خواه بتقدیر
واو عاطفه خواه بکسره در آخر مشک پرور بزعم اینکه آن موصوف و صفت یکی شده موصوف
گشته نفحات سحر خوشبوئی ها که بوقت سحر از شکفتن گلها و وزیدن نسیم پیدا شود صدف چرخ
باضافت بیانی غالیه خوشبوی ست معروف مرکب از مشک و شکر و عنبر و کافور
و دهن البان کما فی منتخب و در مدار الافاضل گفته و قیل دغنی ست سیاه و خوشبو
که بدان خضاب کنند و در حل لغات عطریست سیاه بغایت لطیف انتهی بهرکیف
فارسیان بالف نیز استعمال کرده اند اما تنها دیده نشده بلکه در نظم غالیه بار

نفحه ... [illegible]

مثلثات فلک ... ایضاً ۱۲

گل مذکور بران دلالت دارد بل ازان جهت که گل کنعان باستعاره حضرت یوسف
و یوسف چمن باستعاره گل ست پس کنعان مضاف بود بطرف چمن ای نسیمی
کوی او می آید را یحهٔ گل در جیب کنار خود دارد و ذکر پیراهن بمناسبت حضرت آ
است کما لایخفی و درین ضمن تشبیه گل به پیراهن نیز صورت بسته و ذکر پیراهن وجه
صنعت مراعات النظیر است غنچه خاطران منقبض خاطران ترطیب تر گردانیدن تعطیر
تفعیل خوشبو گردانیدن و تعطر بروزن تفعل خوشبو شدن بر دو جسپیان ست ا
ترطیب اول اولی ست نفر بوی کمام و نفحه چین حاصل کننده نفحه از عالم گلی
شکن زلف حاصل است چین خراج ملک چین خانه بها ترکیب مقلوب بمعنی
شانه بهای شانه قدر قلیلی باشد و حرف را که در جمله مصدر بکاف است مفید
است ای حاصل چین بسیار کم از شانه بهای هر چین اوست و اینجا کمال مبا
درینجا صلے خیال سودا چه هر گاه تمام خراج چین از شانه بهای هر چین زلف لب
پس مقابل بهای یک چین او هم نباشد تا بخریداری مجموع شکنهای زلف چه رسد
بنام ایزد الخ لفظ بنام ایزد کلمه الیست که برای تیمن ذکر کنند چنانکه ؎ بنام ایزد ز
دانا + توانائی ده هر ناتوانا + عطریات جمع عطریه ای انچه خوشبو باشد مثلثات
دوازده گانه کما مر شنیدن بنون بو کردن و بمیم از غلطهای مشهوره است بر
طلبیدن و فهمیدن از شم میتوان ساخت و اینکه صاحب کشف اللغت آور
را لشاید اما انچه لفظ آمده است بمعنی رسیدن ست چنانکه کتب لغت بران ش
و حاصل فقره آنست که این دکاندار چنان عطارست که هر گاه دکان عطریات
از نه فلک گشاد مثلثات خود گردید یا در باید که این مثلثات مثل مشامات دکان عطار

قوله بنام ایزد عطا بخش که تا دکان عطریات
از نه چهره فلک گشاد مثلثات وزید گردید
[illegible]

بهار عنبر باضافه در آئین اکبری سفیدی زردی آمیز که از شکستن عنبر اشهب پدید آید و نیز کنایه
از عنبر و پراگنده شدن بوی آن صائب ســ۵ بهار عنبر اشهب شنیدن است * خوشا
کسی که ازین نوبهار امروز ست * کما فی بهار عجم اما اینجا همان سفیدی زردی آمیز مناسب
ست تا تشبیه آن کهانه به نقوش ست سنبل راست آید و از ینجاست که خان آرزو در
چراغ هدایت آنرا بنقوش تعبیر کرده کما قال بعضی گویند بهار عنبر عبارت ست از نقوشی که
در جوهر عنبر باشد و داغ آشفته ای بیداغ و حاصل این فقره آنکه تا بهار عنبر یعنی سفیدی زردی
آمیز عنبر شگفته ای نمایان شده بهار در هوای او از سنبل برگشته بهار خلق باضافت بیانی
خلق را به بهار تشبیه کنند از جهت شگفته رویی که در خلق باشد طبله ظرف معروف کما مر غنچه رنگین
موصوف با صفت مضاف ست بظرف طبله باضافت تشبیهی و شگفته بودن آن بسبب
گشاده بودن آن گوی ربودن گرو بردن و سبقت نمودن و اضافت گوی بطرف
مرتبه بادنی ملابست باشد ای بسبب فرحت از گوی گل سبقت نموده **قوله** تثلیث
او الخ تثلیث خوشبوئی که سابق ذکر یافت نظر در اصطلاح منجمین نسبت کواکب ست با یکدیگر
بطریق تثلیث و تربیع و تسدیس و قران و مقابله و مجاسده و اینجا ضرورت به بیان تثلیث
ست اما بمناسبت ذکر آن بیان بواقعی نیز مناسب افتاده پوشیده نماند تثلیث واقع
شدن ستاره از ستاره دیگر بچهارم برج که ثلث فلک ست و این نظر سعد است و همچنین
تربیع نظر کردن کواکب از برج سوم که مربع فلک ست بکوکب دیگر و تسدیس واقع شدن
ستاره برج دوم از برج ستاره دیگر کما فی منتخب و صاحب ذخیره کشف اللغات در لفظ تثلیث
آورده که در اصطلاح منجمان اگر دو کوکب نظر به پنجم و نهم دارند دوستی تمام باشد و این را
تثلیث گویند چنانکه اگر یکی در حمل باشد دومین در ... پس انچه در حمل باشد نظر او به پنجم

قوله تثلیث از نظر ... دیده از آن
در گلاب ... دیده ...
... زری ... ولیت ...
و مقابله گل ...
... نقش ... روز
گردیده ۱۲م

مستدل غالیاً بالمعنی بوی خوش دهنده چنانکه از برهان واضح ست و غالیه ریز آ
ریزنده غالیه لخلخه ترکیبی باشد که آنرا بجهت تقویت دماغ ترتیب دهند و گوی عنبر
که از عود قماری و لادن و مشک و کافور سازند و لخلخه های عنبری مثله کذا فی برهان و
فقره آنست که بسبب نفحات مشک پرور و عطر گستر این عطار صدف چرخ چنان
شده که از و غالیه می ریزد و مثلثات ای بروج فلک بلخلخه آمیخته اند چنانکه از نسیم
سحر از و اثمعنی بظهور میرسد هرگاه بسبب نکهت گل و نسیم جهان عطر آمود شود گویا
اینها از آسمان غالیه میریزد و چون نکهت و بو بالا صعود کنند گویا بروج از و مثلثات
قوله اگر در طریق تعریف الی قوله از گوی گل ربوده گام بکاف فارسی مسافت ما بین
در وقت راه رفتن کما فی برهان پویه رفتار متوسط و رفتار تند و دویدن نیز کما فی
و پای پویه کشاید ای پای کشاید برای پویه اشهب بالفتح چیزی سیاه و سفید که
او غالب باشد از ینجا گویند عنبر اشهب و فرس اشهب یعنی سبز خنگ کما فی منتخب
غالب آمده بمعنی اسپ استعمال یافته چنانکه ادهم بمعنی اسپ سیاه و چنانکه
باشد اشهب بالمعنی ایهام پیدا کرده بسر در آمدن افتادن از جانب سر که آنرا
باشد سکندری خوردن گویند قرص عنبر قرصی که از عنبر سازند و دماغ از کتب لغت
مغز معلوم میشود کما مر سابقاً و از ینجا معلوم میشود که دماغ مجموع عظام سر
نا ظرفیت دماغ برای مغز است آید پس این مجاز ست و تشبیه مغز به بیضه باعتبار
و نرمی و دماغ ست بهار گل هر درخت عموماً و گل درخت نارنج خصوصاً گلی
زرد رنگ که آنرا گل گاو چشم گویند کما فی برهان و عطر بهار عبارت از عرق گل
است عرق ریز سعی ای عرق ریزنده بسبب سعی و سرشار بمعنی بسیار صفت

قوله اگر در طریق تعریف عنبر تنگ گامی پای پویه کشاید اشهب سبک از نیم از گوی گل ربوده این راه عنبر گوهر بسر در آید در حیات قرص عنبر بخشد دماغ چشم قرص عنبر

[illegible]

خود نظر تثلیث مشاهده کرده و از سعادت این نظر نیک و زهی که بسبب مصافحه و معانقه
گل پیرهنان مشکین زلف که کنایه از معشوقان ست حاصل میشود و اورا روزی گشته چه سهرا
انچنین کسان دوست دارند و او با ایشان مصافحه و معانقه میسر آید بسا صاحب نصیب
و خداوند طالع قوی باشد و مصافحه و معانقه عطریات ظاهر ست حاجت بتوضیح
نیست **قوله** مثلث او عطریات را الی قوله چهره گردیدن سه گانه انچه منسوب بسه باشد
چه گانه کلمه ایست از کلمات نسبت سه گانه که پیمانهٔ شراب خوری را گویند شاید در اصل
ثلاثه غساله را می گفته باشند و بعد از ان مطلق شده والله اعلم بالصواب و سه گانه کشور
کشوری که سه حصه دارد چون نمازی دو رکعت را دوگانه گویند مثلث دماغ اضافت
بیانی دارد و اطبا دماغ را در عرض بسه قسم منقسم کرده اند قسم اول را مقدم دماغ و میانه
را اوسط دماغ و پسین را موخر دماغ گویند و این اقسام را محل حواس خمسهٔ باطنی
دانند و چون دماغ موافق اطبا سه حصه دارد سه گانه کشور گفتن او درست باشد
و مثلث تعویذی نیز هست از عالم مربع و مثلث برای تسخیر محبت نویسند و مربع برای
دشمنی و از کلام بعضی بالعکس معلوم میشود چنانکه شیخ علی حزین ؎ جهان یکسر خراب
از وضع این مسند نشینان شد ٭ مثلث بود خاصیت همانا این مربع را ٭ اما اگر همان
اول ست درین مقام هم مثلث را آمیزندهٔ عطریات و هم او را نویسندهٔ تعویذ مثلث
قرار داده و این طور در فارسی بسیار است بلکه درین بلاغت زیاده انکار نداز عالم
نیزه باز مژگان چه همان نیزه و همان نیزه باز غالیه سای خوشبوی ساز و خوشبوی فروش
کما فی برهان و نسبت خوشبو فروشی بصدف از روی مجاز باشد دست بچیزی بر آوردن
مستعد شدن برای سرانجام آن چیز و حاصل فقره آنکه از وقتیکه صدف او غالیه را از خود

نازک مشام مثلث نوشته
تا صدف نشست به غالیه
ساقی برآورده صدف
چرخ از نرم هوس
غالیه سای نفحات
سحر از نمید بر کرده

است وانچه در اسد ست نظر او بنهم است زیرا که از حمل تا اسد پنج خانه است و
تا حمل نه خانه ست واگر بسوم و یازدهم نظر دارند نیم دوستی ست واین را تسدیس
اگر بچهارم و دهم نظر ست نیم دشمنی دارد واین را تربیع گویند واگر اول با هفتم نظر دار
تمام بازآرد واین مقابله گویند واگر هردو کوکب در یک برج باشند قران نامند
وبودن دو کوکب در یک برج مطلق نیست بل در یک درجه و یک دقیقه باشند
را مقارنه نیز گویند واین اگر در آفتاب و ماه بود اجتماع خوانند واگر میان آفتا
از کواکب متحیره باشد آنرا احتراق و محترق آن کوکب خوانند وراس و ذنب را
الا مقارنت بنود آنرا مجاسده گویند طالع بکسر لام باصطلاح منجمین برج و درجه که
یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله
کما فی منتخب مراد از طالع فیما نحن فیه طالع ولادت ست روزی وظیفه و اکنون بمعنی
رزق استعمال کنند چنانکه ؎ خون میخورم ز خلق نه جای شکایت ست
ما زخوان کرم این نواله بود + واین معنی در آخر فقره است اما در لفظ نیک روز
مصدری بلفظ نیک روز لاحق شده و نیک روز آنکه روزگار بکام او باشد
بد روز واگر نیک صفت روزی بمعنی مذکور باشد پس حمل روزی بر روز
وای نیک روزی روزی گردیده و روزی گردیدن روزی معنی ندا
نیکروزی بطرف مصافحه اضافت سبب ست بسوی سبب ای نیک
بسبب دولت مصافحه و لفظ مصافحه بمعنی دست بدست گرفتن کما فی منتخب
و دست در گردن همدیگر کردن کما فی منتخب و شمس مجمه تشکین الفش بمعنی
که ضمیر متصل منسوب ست و حاصل فقره آنست که تماشا این عطار در

آنکه گوهر این نظم سفته ع خوش آنکه شب کشتی و روز سر ش آئی کراه این
س است و گذشته است این ابیات و حاصل فقره آنست که با آنکه میدانند که بهای
ل بمنزله بهای مشک است لیکن چنان کرد که گویا از معنی واقف نیست و در
من از قیمت و بیع مشک با خریداران مضایقه را استعمال کرده ای تکرار بمیان
ورده و غرض ازین اظهار ناز اوست و ان مدح دکاندار مضایقه نباشد مضایقه تنگ
گرفتن کما فی منتخب و رزیدن استعمال کردن بطریق دوام کما فی نوادر المصادر
قوله عنبر غلام تا آخر دکان خریده بمعنی بیع کرده شده و بمعنی کنیزک بچه کما فی برهان و
این معنی ابهام تناسب ست نظر بلفظ غلام و حاصل این فقره آنست که عنبر غلامی
ست که عطار او را بزر خریده و از کنار دریا رخت خود را بدکان او کشیده بخدمت او را
عطار از دریا بدکان خود کشیده و عنبر اکثر غلام باشد و نسبت عنبر بدریا از بهر آنست
که گویند عنبر سرگین جانور بحری ست و مشهور آنست که آن جانور گاو است و لهذا گاو عنبر
مستعمل است سعدی گوید ع منعم اگر بمال کند بر حکیم کبر + کون خرش شمار اگر گاو
عنبر است + و صاحب منتخب اللغات گوید صحیح آنست که مومی ست خوشبو که در کوهستان
شد و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد بهم میرسد و سیل آنرا بدریا می برد
و نسست و شو میدهد و اکثر جانور بحری آنرا فرو برد و نتواند که هضم کند آنرا ابنید از دو ازین
ست بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانور است و از بعضی ثقات استماع افتاده
س عسل در میان بحر یافته اند و این نشانی ظاهر ست که موم باشد و در وقت آتش
انستن چون موم میگداخته انتهی کلامه ریش گاو ابله و احمق کما فی برهان و از کردیدن
ابله مراد آنست که در چشم مردم احمق بر آمده نه آنکه سابق احمق نبود و اکنون شده تازه مستانان

جواهر... [illegible]

ظاهر کرده صدف چرخ که همواره غالیه نفحات سحر میشود ای آنرا اظهار میکرد واسبد جعد
او این هوس را از سر خود بدر کرد بوی بمعنی امید نافه همزه ملینه که بجای یای تنکیر نول
عبارت از اندک خوشبوست طرار کیسه بر دور حل لغات است آنکه آستین با کیسه از اشیا
کما فی مدار الافاضل به کیف صفت طره از جهت دزدی دل عشاق ست زلف عنبر آ
است در موضع مضمر بجهت دفع مشبه اینکه مراد از ضمیر شاید صاحب آن طره بود شانه
انکار و اعراض چه گردانیدن شانه بمعنی کتف دلالت بر عدم قبول امری دارد چه
رو برو شدن و مقابل گردیدن و حرف بای موحده در بعد رنگ گل رنگین طبله جمله چهره
است و رنگین صفت گل است که مضاف است بطرف طبله ای گل بسبب خجالتی
از رو برو شدن با گل طبله عطار حاصل شده چهره خود را بچون شسته و شستن چه
باعتبار گریه خونین ست و اضافت بچون شسته بطرف خجالت اضافت سبب بسبب
قوله از معنی اول بها الخ بهای اول که بمرتبه اول قرار گیرد یعنی آنکه نوبت به تکرار آ
و اول بها مشک بها ارشد خیال گوید که مثلیست مشهور یعنی فروختن شیء بهای
سولی را اولی انتهی ظاهر او چه مشک بها گفتن بهای اول این باشد که مشک
گران بهالیس زر ی که بعوض مشک بدست آید بسیار خواهد بود و بهای اول چه
تردد رد و قبول خالی ست و لی در دو سر قرار یافته گویا منفعت کثیر ست تجاهل
نادان نمودن و صنعتی ست از صنائع معنوی که آنرا تجاهل العارف نامند و لهذا
از ائمه فن بلاغت آنرا سوق المعلوم مساق غیره نام نهاده از برای آنکه چون
صنعت در کلام الهی نیز واقع شود لفظ تجاهل بران اطلاق نباید کرد و آن آنست
که با آنکه چیزی را دانسته باشد اما خود را چنان وانماید که گویا نمیداند در این صنعت

از جمله الفاظ عربی گرفته و گفته که جمع نهل بفتحتین که آن جمع ناهل است بمعنی آینده و
رونده در عرف پارسیان نهال درخت نشاندن و سیراب کردن است و در موید بالفتح
و کسر درخت نونشانده بهرکیف در روزمره حال بمعنی مطلق درخت است و لهذا تازه رسته
را نونهال گویند خورشید بار ای نهالیست که بار و ثمر او آفتاب است و این باعتبار
چهره اوست ماه خریدار ای میوه ایست که ماه خواستگار اوست نوبر تمنا کردن اگر
باضافت نوبر است بسوی تمنا پس تحصیل تمنا بد و معنی است یکی نیل تمنا که عبارت
از وصول بمقصود است درینصورت معنی فقره آن باشد که تا اندیشه ثمر روی او نمیکنند
دست بمقصود خود نمی یابند دوم انبعاث تمنا در دل درینصورت حاصل فقره آن بود
که انبعاث تمنا بی اندیشه روی او محال است ای اگر تمنا در خاطر ایشان پیدا میشود همین
اندیشه روی اوست و پس اگر بوقف حرف آخر نوبر بود پس نوبر مفعول تمنا کردن خواهد بود
ای اگر هیچ میوه نورسیده را تمنا می کنند آن میوه همین اندیشه روی اوست و
پس خوردنی متمتع شدن شفتالو میوه معروف و کنایه از بوسه هم است و شفتالود
بدال مهمله نیز آمده چنانکه سه گر بچنگال صوفیان افتد + ندهندش مگر به شفتالو تهمت شفتالو
بندی تهمت سازی و بهتان که در حق کسی کنند کما فی برهان طالب املی سه
هزار شاخچه بر خویش بسته ام طالب + اگر بغیر درافتم به بین چها بندم + برآمدن
قامت میوه فروش انمعنی که او در بر عشاق می آید و اثبات مدعا باعتبار معنی
دوم اوست ای ثمر و این طور در فارسی بسیار است و چون برآمد از طعن لی بیرکی
ات یافت و پایه نشناسی و بی ادبی در گفتن این امر از جهت ملاحظه عصمت پارسایی
است بکسر اول نام میوه و بمعنی خوب و بمعنی اول بهی بر وزن تهی نیز است

از عالم غالیه اما ای آموده بغالیه همچنین لخلخه پیرا ای پر استه بلخلخه

تقصیر کردن در کاری و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن در

کما فی منتخب و فیما نحن فیه بمعنی اخیر ست باد در کتب لغت بمعنی نخوت و غرور و خود

درشیو رسته اند اما غرور آن باد فرب غرور معنی ندارد اما در بعضی مقام بمعنی صدمه و اسید

و چون باد جولان و باد گرز و باد تیر و باد تفنگ عجب نیست که در باد غرور بمعنی

از صدمه غرور **دکان میوه فروش** قوله بر دکان دلبر تا قوله از سبب

بر کنده میوه فروش چه دلبر نوبر کردن در اصل اول مرتبه خوردن میوه

است و مستعمل ست بمعنی حاصل کردن و غم از انکه میوه باشد یا چیز دیگر چه

فارسی نوبر کرده مستعمال این لفظ بسه وجه آمده چیزی را نوبر کردن و نوبر

و فقط نوبر ادراک کردن و نوباوه کردن نیز همین معنی ست پس خوبر

یعنی تحصیل نیاز ست باب لائق و درخور کما فی بهار عجم نایاب بمعنی

مفعول است اکثر انست که امر باسم بازگشته معنی فاعلیت یا مفعولیت

کارکن و خد اسازنده بمعنی از تراکیب خلاف انیست چون نادان و ناساز و

و اغلب انست که این الفاظ مرخم اند و آن از دانا و توان از توانا برین تقدیر

از ساز و یا مرخم باشد که مستعمل نیست فرق فروتنی ای فرق ایشان به

وقف زمین ست و وقف انچه ملک کسی نباشد و اذن تصرف هر کسی

در و بود و فارسیان ازین معنی بر آورده در معنی قبض و تصرف استعمال

کویند ۵ شهر ... و ... جان وقف الم داشتن ÷ ای در قبضه الم داشتن همچنین

وقف زمین نهال کسبر اول در جهانگیری درخت نورسته و موزون و در

دکان میوه فروش
بر دکان دلبر میوه فروش
نوبر نیاز کردن باب
است او استغنای
مشتریان مهر و ناز
... میوه باد ... نایاب
میوه اش چون میوه
جان شیرین است
و خرید ... چون ...

... میوه ... فروتنی ...
فرق ... زمین ...
... ...

ازو ترک شده نظر بلفظ خط خورشید چه اگر یک خط دیگر تقدیر کنند و از خط مذکور خطی که بر کاغذ
نویسند مراد دارند لازم آید که آن خط همین خورشید است و این از آن قبیل است که علما
غزنی نقل میکنند که یک گفت از نظر نگفت اند که در لفظ هست ترک شده و آن این است
؎ قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه گفت * گفت با بحر هم لب باز و گفتمش دیگر چه گفت
ای گفت قاصد که معشوق با بحر هم لب باز داز انجاست که نعمت خان عالی برای این
اطلاع میدهد در مقطع غزل خود کما قال ؎ هست عالی از عظیما در غزل سهوی
زانکه از قاصد بود یک گفت و پس دیگر چه گفت * اما اینجا جوابی هم هست و آن این است که
قاصد مقوله گفت را ذکر کرده و آنرا محذوف نموده باعتماد قرینه چه در علم نحو مقرر شده که
گاهی فعل را بقیام قرینه حذف کنند چنانکه اگر کوئی من قام و مخاطب جواب دهد زید را
گویا گفت قام زید بخلاف ما نحن فیه که خط خورشید بمعنی شعاع خورشید است پس
خط از سهو مانده والله اعلم بالصواب زهر چشم نگاه غضب آلود قدسی گوید ؎ گشته زهر
چشم تو نمیر هرگز * زهر چشمت مگر آمیخته با آب بست * و نیست زهر چشم و اهم از آن
که آنرا السفیه بخشم دهند ابی میوه که آنرا ابی گوید در فارسی و در عربی
بهار عجم گوید که ابی بدین معنی فارسی ماوراء النهر است و در خراسان بهی و در فارسی و
عراق بر گویند و نیز نوشته که نوعی از انگور کبود است و شاهد که کبود را از جهت آن گفته باشند
که ابی رنگ نیلگون را گویند چنانکه سلیم گوید ؎ بر نیاید ز فلک بر ناهی کام جهان * هیچو آن
تشنه که پیراهن ابی دارد * و این از آن ست که چون آب نهار تا لا بها ایستاده بود
صافی باشد رنگ آن بکبودی نمایان بود والله اعلم بالصواب آب در جوست آب
آب در جوی طراوت و این ترجمه است افاده حرف را است یعنی اضافت را که

واین را ابی نیز گویند روزبه انچه هر روز بهتر شود ازین دندان طوع و رغبت وانرا
سی و دو دندان و فقط ازین سی و دو نیز گویند کمال اسمعیل ع کردون برازین
و دو چاکرم ای از طوع و رغبت و با نمعنی ست از ته دل وازین گویش و نرمه گو
امثال این همه از کتب مصطلحات جویند کمرک نام میوه که ترش و شیرین باشد طعم بالفتح
طعام از حلاوت و مرارت میخوش بمعنی ترش وشیرین راست نزه کسائی برهان
انچه بعد از خوردن طعام برای تبدیل ذائقه خورند وآن اکثر ترش باشد خوش
مطبوع آمده نمود ار مرکب از نمود حاصل بالمصدر از نمودن وار که کلمه نسبت آ
بمعنی آن نمایان واشکار اباشد برکنده ای جدا کرده **قوله** تا خوشه انگور تا قوله
حب نبات حلاوت آگین صاحبی خداوندی و نام قسمی از انگور وارشد خیال غلا
نیز قسمی از انگور نوشته اما مشهور خایه غلامان است نه غلامی تمسک بروزن
بمعنی چنگ زدن ست و در فارسی بمعنی انچه بران تمسک کنند استعمال یافته
نوشته باشد که هنگام دعوی سند باشد واین اکثر در سند قرض استعمال دار
بمعنی خط غلامی نیز معلوم میشود خط خورشید شعاع ای هرگاه خوشه انگور
زبان صدق بیان خود را بدعوی خداوندی خود که صادق است کشاده ا
ای دعوی صاحبی کرده عقد پروین تمسک غلامی خود با و نوشته داده
از شعاع خورشید ست وگواهی بر دار صبح صادق و دعوی مذکور را صادق گ
جهت وقوی ست که لفظ صاحبی دلالت بران دارد باعتبار بودن انگور صا
گواه صادق بود دعوی قوی تر بود واین خود ظاهر است از روی صادق بود
و پوشیده نماند که این فقره مصنف را سهوی واقع شده وآن اینست که

قوله تا خوشه انگور
زبان صدق بیان
بدعوی صاحبی کشاده عقد پروین
تمسک غلامی بخط

ی در چهره طرازی خود است پوشیده نماند که درین فقره حسن و عشق هر دو را یک گلشن
رار داده و چون گلی ازین باشد اثر سرد و درد خواهد بود و آن سرخی و زردی ست
این در سبب ظاهرست مهره چین و حقه باز هر دو بمعنی بازیگر و دست آن ظاهرست
ا مهره چین گفتن انار باعتبار دانه و حقه باز باعتبار مدور بودن آنست ریخ زدن بمعنی
طعنه زدن چه ریخ بمعنی مطلق سخن و سخن بیفائده و هرزه و لاف و گزاف است کما فی
برهان دست از ترنج باز نشناخته ای تمیز در دست خود و ترنج نکرده و این کنایه است
از بریدن دست خود از محویت حسن ترنج میوه فروش چنانکه زنان مصر از محویت حسن
یوسف علیه السلام دستهای خود بریدند کما قال عز و جل و قطعن ایدیهن شیره جان در
بودن عبارت ست از انکه این شیره او را حاصل ست و تشبیه آینه مثبت تشبیه خوبی ست
قوی پشت مستظهر ریشه دوانیدن درخت پهن شدن ریشه های بیخ او در زمین
و ریشه چیزی در چیزی دوانیدن عبارت از استحکام دادن آنچیز در و ناصر علی گوید
ه بیک پیمانه گشتم ضامن بیهوشی عالم + چو بوی نافه خواهم سید واندر ریشه در دلها
پس ریشه محبت در دلها دوانیدن بانمعنی ست که محبت خود را در دلها مستحکم کرده مذاق
بتخفیف دال چشیدن و چشیدن گاه کما فی منتخب ظاهر اد را اینجا بمعنی دوم ست و آن
کام باشد چاشنی چو انکه در تلاش چاشنی باشد ای خواهد که مزه هر چیزی دریابد و حاصل فقره
آنکه آن انبه کام لذت طلبان را بمزه آبحیات رسانیده بسبب آنکه شیره او مثل آبحیات
لذید و حیات بخش ست و ارشد خیال این فقره را چنین نوشته مذاق چاشنی لبهای
معشوقان را بچاشنی آبحیات رسانیده و ترجمه آن چنین گفته که مزه چاشنی لبهای معشوقان را
بکیفیت آبحیات رسانیده اول خود آنست که مذاق نسبت بچاشنی لفظ آمده نیست

وار شد خیال آب را مضاف بسوی جوی گفته و آب در جو بمعنی اعاده آب رفته
ونه انست که آن آب آب رفته در جو آمد نیست نه آب در جو و بر تقدیر تسلیم اضافت چه احتیاج
نسبت بفتح استخوان خرما و شفتالو و زردآلو و امثال آن و مجروح و بیمار کما فی برهان
نه آنکه شسته مبدل هسته بهاست و آن مبدل آهسته بالف است که بمعنی دانه
شفتالو و زردآلو و استخوان آدمی و حیوانات دیگر است کما فی البرهان چه الف بها
شود با بجای معجمه چون آنخ و هیچ و هنر لبوزن نوعی از در قرانین نواه که آتش
زبان آسمانی را گویند و نامهای وخشوران ایشان درین زبان است و هجر و تخم
و امثال آن رطب بالضم و فتح طا خرمای تر کما فی منتخب ظاهرا خستهٔ بمعنی
حقیقی است و در معنی اول مجاز و است بدون ها مخفف آن و استخوان
است و تحقیقی که در لفظ استخوان ست طرف این مقام را بر تابد بهر که معنی
مراد معنی اخیر ست خستگی لب از رطب یا باعتبار عشق باعتبار رشک آن دو
اول ایهام و شاهد معنی اول نیز گرفته شود بدین معنی که لب خوبان حکم استخوان
دارد و هرگاه استخوان این قدر شیرین باشد خرما چگونه خواهد بود شکسته رنگ زرد
فرق زمین تا آسمان طرف و نوعی دارد چه سبب فرق بر زمین و سیب باده بر آ
میوه بر وزن شیوه معروف ظاهرا این لفظ مرکب ست از می و که بمعنی درخت
است و ها نسبت پس در اصل بمعنی انگور باشد و بعد از آن بمطلق گشته و هم
رنگ همیکی و مثلی ست مشهور هندوستانیان بجای لفظ میوه خربزه مذکور کنند
آن باشد که هر که طور و طرز دیگری را می بیند بتقلید اختیار میکند پرتو عکس ای
یعنی از عکس حاصل شده و حق آنست که یکی ازین هر دو سبکیا است در چهره

انداخته و شمشیر در ریشه اش نیز از طرف انبه نمایان نموده و این سخت رکاکتی دارد و که هر کیفیت
اگر چنین بود شمایل را بمعنی صورت میگفت نه بمعنی عادت بغیر ذوی العقول معقول
نیست کما قال العینی شیرین عادتی انبه در باغ فکر برس طلبیده ریشه نهال اندیشه آنچه حصل
شیرین تر از ریشه اش گردید انتهی و مؤلف گوید ضعف و سستی که از مصنف درین فقره
افتاده آنرا چه باید کرد یعنی تشبیه ریشه نهال اندیشه را در شیرینی بر ریشه انبه کرده اول خود
آنست که ریشه عیب انبه است با انبه کسی که ممدوح باشد نسبت ریشه چگونه باید کرد دوم
آنکه ریشه چه شیرین است که مشبه به تواند شد مگر آنکه مع اندک شیره انبه نمایند که از انبه یا او
چسپیده باشد در این خالی از لطف نیست مذاق چاشنی مزه و لذت که کسی از چاشنی
دریابد و چاشنی درینجا عبارت از شیره بقوام آورده است در این مجاز است
و این فقره در تعریف انبه است که مؤخر از فقره سابق افتاده کما اشرنا الیه سابقا
و حاصل فقره آنکه در هر مقام که صحبت انبه طلبند فی که کسی را از خوردن چاشنی حاصل
شود حلاوت را می بارد و شهد وصال خوبان در کام عشاق مثل زهر فراق ناگوار
می آید ای پیش انبه آوازه شهد وصال خوبان مستغنی میکردند و شاید که چاشنی بمعنی
اندک چشیدن است و مذاق بمعنی کام و اضافت بادنی ملابست و مذاق عبارت
از مذاق مبتلایان که در آخر فقره مذکور هست ای در جائیکه انبه او بمذاق مبتلایان بسبب
چاشنی گرفتن حلاوت باری میکند الخ و این توجیه بهتر از اول باشد و ارشد خیال حمیم
این فقره چنین کرده که در جائیکه شیرینی انبه چشیده حلاوت دهنده است پس خیال نیست سرآمد
که مذاق بمعنی کام گرفته و در چاشنی که بمعنی چشیدن است استعاره بالکنایه قرار داده
و این خیال مذاق لذت یابان چاشنی سخن ناگوارتر از زهر است کما لا یخفی علی من له ادنی مذاق

آری انسبت بشعر و سخن آمده چنانکه گویند فلانی مذاق شعر یا مذاق سخن خوب دارد
انبه مذاق سخن نسبت بصاحب سخن هست و مطلق مزه و لذت نیست تا بکیفیتی که در
چاشنی و شیرینی است برا و هم اطلاق کرده آید و معهذا تکلف چقدر بکار میرود کما لا یخفی
همشیره آنکه در شیر خوردن شریک دیگری باشد و دانه انبه عبارت از ذات انبه است حسن
نبات غالب آنست که بمعنی نقل باشد که چون دانه مدور میسازند وارشد خیال لو شینه
غالب آنست که مراد کوزه نبات بود یا مراد از کوزه نبات که در میان کوزه نبات منجمد میشود انتهی
قوله شمایلش تا قوله باستخوانش رسیده شمایل عادتها کما فی منتخب و پوشیده نماند
که ظاهرا این فقره در تعریف میوه فروش است و در فقرات تقدیم و تاخیر افتاده چه
این فقره بعد از فقره لاحق بالیستی و در عبارت فقره هم تقدیم و تاخیر الفاظ و حذف
ضمیر غائب راجع بطرف مبتدا که هرس باشد واقع شده پس تقدیم عبارت چنین بود
هرس که شمایلش در باغ فلک برگ و ریشه او خامیده هرس مبتدا و جمله مصدر بکاف صفت
آن و نهال اندیشه اش خبر مبتدا یعنی کسیکه در باغ فلک شمایل و عادات شیرین میوه فروش
در رگ و ریشه او خلیده ای او را مرغوب آمده نهال اندیشه او چنان شیرین گشته
که ریشه او از ریشه انبه میوه فروش مذکور شیرین تر گردیده و ظاهر آنست که در انبه اش ضمیر
بیکار است و هیچ فائده نمیدهد انبه میوه فروش مذکور شیرین تر گردیده و ظاهر آنست
که در انبه اش ضمیر بیکار است و هیچ فائده نمیدهد چه برتری نسبت مطلق ریشه انبه باید از
تخصیص انبه دکاندار موصوف چه اراده کرده باشد و این مثل آنست که در دکان
جوهری در قوله رشته عقد زمرد وش الخ گفته شده وارشد خیال این فقره را در صفت
انبه فهمیده و ضمیر را در شمایلش بطرف انبه راجع کرده و از آخر این فقره بعد از لفظ ریشه انبه

قوله یاران یکدگر الخ یکرو و یکرویه کنایه از متفق و بی خلاف کما فی برهان سعدی گوید بیت
چه دانی که یکروی گردند یار ٭ یکی درد باشد دگر پرده دار ٭ بیک دهن خنده بر روی
هم خندیدن عبارت از انکه هرگاه یکی بر روی دیگری بخندد و این دیگر همان دم بر روی
آن یک بخندد چنانکه آن هر دو خنده در یک آن دیگر وقت واقع شود و تفاوت
اوقات نیفتد و این دلالت کند بر غایت اتحاد طرفین وسوسه خطره و وسوسه فرمام(?)
بوسوسه کند یکرد کردن کنایه از ترک آشنای و درستی کردن کما فی برهان و درد در هم شکستن(?)
بیزار شدن و چین بجبین انداختن و محصل فقره آنست که یاران موافقی که مدتها از
غایت اتحاد یکدیگر را دیده خوشحال میبودند و برای یکدیگر بکمال یگانگی و اتفاق بیکدهن
میخندیدند اینچنین کسان بمجرد یک شکرخنده دهن بسته او که هر یک را در وسوسه هی
که شاید این التفات بمن باشد چنان شیفته و فریفته گشتند که هر یک از دیگری ترک
آشنائی میکند و روی درهم میکشد حال این فقره مثل فقرهٔ سابق است قوله
از شور پسته اش تا قوله آب شکر در جوش شور پسته شهر و آوازه پسته با نمکینی پسته چه
متعارف است و پسته را نمک سود ساخته نقل باده کننده قرینه فقره لاحق که حلاوت
شکر قند باشد همین معنی اخیر را میخواهد آب حسرت آبی که بسبب حسرت در دهن بگردد و لبریز آنچه
از لب ظرف از جام و امثال آن بریزد بر این تقدیر اطلاق آن بر مصروف باید اما اکثر
بر ظرف کنند چون جام لبریز پس بمعنویت ترکیب ظرفی خواهد بود یعنی ظرفی که چیزی
از لب او بریزد مانند تمه نشین و مردم نشین ای مکانی که در وشه نشین و مردم نشیند
انظار غیر شیرین پوشیده صفت فرهاد است شهید کنایه از عاشق غره الشهر غمین ماه(?)
ماه کما فی منتخب سلخ آخر ماه کما فی منتخب حاصل فقره آنست که اگر هلال کمان ابروی او عاشق کیه

پیوندی درختی که بآن از درخت دیگر پیوند بهم رسانیده باشند نوبت پیوند از
بآب حیات پیوند و اتصال داشته باشد کار وی داروی هر دو قسمی از شگفتاک
رسیدن هر دو کنایه از کمال مشقت ست قوله دوستان موافق الخ عمرهای
پوست بسر بردن کنایه از بسر بردن بکمال اتحاد و دوستی و این از عالم بسر بردن
گلیم با خفتن و گلیمی ظاهرا پوست در اینجا عبارت از پوستی است که درویشان
دفع اذیت سرما بپوشند طغرا در اهامیه گوید نثر اگر نواختی تنم غیر پوست میبود سرما
کارها قلندرم نمی نمود غلط انداز آنکه کسی را در غلط اندازد و مصنف در پنجرقعه گوید
معشوق علت انداز برای پی گم کردن در راه استغنا قدم فرساست پس نگاه
نگاهی باشد که بر چیزی یا بر کسی اندازند و دیگری داند که بطرف انکس ست جنبک
اشارت کردن کما فی برهان عجم و آن اشارت گاهی بطرز طعن باشد و گاه
تحریک بر امری و اینجا مراد همین معنی ست صدد بفتحتین بمعنی نزدیکی و مقابل
چیزی کما فی منتخب و در صدد کاری شدن بمعنی مهیا و آماده کاری شدن
بمعنی عیب کما فی برهان اسپ پیوست کسی افتادن متوجه شدن بعیب
حاصل فقره آنکه کسانیکه باهم دوست موافق بودند و بدینسان چنان بسر بردند که
پوست اوقات ایشان گذشته ای بکمال اتحاد بیک جای کار نظر غلط انداز
او گرد حالتی بهم رسانیدند که باید یار رقیب منداشته تحریک رقابت متوجه عیب
شدند ای در پی آن شدند که یکی عیب جویی دیگری کنند و متوجه اند بعد جدا شده
مقصود بیان مرغوبی بادام شیرین است که هر کس چنان ها فریفته او میشود که
پاره جانی هم باشند هر یکی از آنها نمیخواهد که از دست من رود و دیگری آنرا نه

بامین معنی بدون دال آورده وبدال نام خارشتر که البیضا و نام نوای از موسیقی نوشته و بدمعنی
بدون دال هم است تلافی بمعنی عوض مستعمل است صد یک هزار یک یک از صد و یک
از هزار و حاصل فقره آنست که میوه فروش چون ترنج خود بعوض زر دست افشار بیع
بیع کرد نقصانی کشید که نفع صد گنج شایگان و حاصل هزار گنج باو آورد و تلافی صد
یک بلکه هزار یک آن غبن کفایت نکرد شیرین گو آنکه سخنهای شیرین بگوید و این کنایه
از فسانه گوئی است و شاید که شیرین گو بمعنی آنکه همیشه ذکر معشوقه مشهور بزبان دارد
نظر بصفت آن که فرهاد شرب باشد در صورت اول لفظ شیرین در قصه شیرین یا
مضاف الیه قصه است یا صفت آن هر دو تواند شد و در صورت ثانی مضاف الیه باشد
و لیس آب شکر شربت یا آبی که از و شکر سازند و آن افشرده نیشکر باشد قوله در سر حلاوت
آشنای تا آخر دکان قوله در سر حلاوت الخ در اول فقره تقدیم و تاخیر الفاظ و حذف ضمیر
راه دارد و تقدیر عبارت اینست حلاوت آشنای که در سر آرد هوای کهلس الخ کهل
نبات مشتقه هندی مخلوط بها نام میوه ایست مشهور و های عبارت از قاشهای اوست
پوشیده نماند که حلاوت آشنا موصوف است و هوا مضاف بسوی کهل و کهل موصوف
و جمله مصدر بکاف بعد از و صفت آن و مضاف با مضاف الیه موصوف فاعل فعل
پیچیده و این فعل با فاعل جمله فعلیه با کاف صفت حلاوت آشنا و این موصوف با صفت
مبتدا باشد قوله از کمال ذوق الخ خبر آنست و معنی قطره از غایت وضوح حاجت
به بیان ندارد لعل آبدار عبارت از دانه های انار است افشای گوهر راز کنایه از
کفیدن انار است که آن دقت دانهای او وا شود دهان خنده باضافت عبارتست
از لیاقت خنده مصنف در خوان خلیل گوید بیت بالب خصمش اگر باشد دهان خنده را

شروع ایام عیش باشد حکم سلخ بهم رساند و سلخ عبارت از آخر ماه سابق ست نه آخر ماه عیش
پس مراد آن بود که چنانکه در آخر ماه سابق از ماه عیش سرور و مسرت نبود همچنان غره نیز کو
و مسرت گرده باشد که سلخ از همین ماه عیش مراد بود و سلخ شدن این غره کنایه از آخر شدن
عیش باشد ای عیش همان دم زائل گردد چه غره وقت افزایش نور ماه ست و در سلخ ما
هیچ نمیماند جدا حال [illegible] کام جان شام غریبان شامی که بر سر مسافر آید و این کمال
موحش باشد [illegible] را ایام مفلسی طلائی دست افشار همان زر دست افشار که خسرو
پرویز داشت و برهان آورده که مانند موم نرم می شد و بهر صورتی که از ان میخواست میسا
گویند اهل عمل آنرا باین مرتبه رسانیده بودند پرویز بر وزن شمشیر بمعنی مظفر و منصور
و سعید و عزیز و گرامی و بزبان پهلوی ماهی را گویند و لقب پسر نوشیروان چون ماهی
بسیار دوست میداشت بدین سبب ورا پرویز می گفتند کما فی برهان و گمان مولف
آنست که اول خسرو پرویز با ضافت بود چه خسرو نام آن بادشاه است و این اضافت
بادنی ملابست ست پس خسرو را انداخته پرویز گفتند و این اشتهار یافت غبن بالفتح زیان
رسانیده و نقصان آوردن در خرید و فروخت و جز آن کما فی منتخب گنج شایگان بر وزن
رایگان نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز که بسیار و بس بزرگ بود و معنی شایگان ذخیره
مال و اسباب بسیار و بی نهایت ست و این هم مجاز است چراکه در اصل شاهگان
بهاست ها ی آنرا بهمزه بدل کرده اند و گان کلمه نسبت ست و چیزی که در خور شاهان باشد
خوب بسیار بود یاد آورد مشهور بدال بعد الف و رای مهمله نام گنج دوم از هشت گنج خسرو
پرویز گویند قیصر گنجی از زر و گوهر یکی از جزایر حرفیه بفرستاد اتفاقاً باد کشتی را بجانب
اردوی خسرو آورد و او آنرا متصرف شد و باین نام موسوم گشت اما در برهان قاطع

چه بود + اما فیما نحن بمعنی مطلق نظر کرد نست حقه چیز لیست از برنج و مس و امثال آن که دران آتش پرکرده و دنی و چلم و بر سر آن گذاشته تنباکو کشند و حقه تنباکو نیز همان ست ندیم همنشین بزرگان کما فی منتخب و مراد مطلق همنشین ست محرم در لغت بمعنی کسیکه در مردم او آورده کما فی منتخب و در استعمال بمعنی واقف و آشنا ست چنانکه گویند محرم راز و محرم اسرار و حاصل فقره انست که در هنگام وارد شدن بر دکان تنباکو فروش دو کار باید کرد یکی خیال سرکشی از سر خود باید نهاد ای عجز و انکسار اختیار باید کرد و دوم اسم باده و در ا بزبان نیاز ورد باید نمود تا لو این هر دو امر از لب رنگین او که آن باعتبار سرخی رنگ گویا حقه مرجان ست و خال که بر دا ست گویا مهر عنبری ست بران حقه نهاده شده صدای مرحبا بگوش آید ای آن تنباکو فروش از ورود انکس خورسند گشته مرحبا گوید و خوی آتشناک او که بسبب حدت و تیزی خود خرمن صبر عشاق را سوخته و آنرا ضائع و تباه نموده و نظر نیز بطرف آن نکرده که چه گونه یا چه چیز میسوزد بر سر التفات آمده بیار دمساز که عبارت از حقه تنباکو ست انکس را همراز و همدم و ندیم و محرم نماید چه مزاج او آنقدر سرکش و بی پروا واقع شده که صرف عجز و انکسار انکس بکار نیاید بلکه عزیمت نیز با عجز او یار گشته مزاجش را از راه استغنا برگردانیده بر سر التفات تواند آورد **قوله** اگر با بی نوایان الخ بینوا بیسامان و این کنایه از عشاق ست و در لفظ نوا بمعنی آواز نظر بنی حقه شاید که ایهام نیز منظور باشد راست بودن مستقیم بودن و راست بودن براه مهربانی بمعنی استقامت براه مهربانی ست سری داشتن بکسی و با کسی بیای تنکیر در آخر سری و بدون تحتانی محبت داشتن با او اول سعدی در گلستان فرماید + نثر + در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی با شاهد پسری سری داشتم دوم چنانکه شیخ محمد علی حزین ع با سیران وفا کیش چه سر داشت بگو + خبر دلکشی از ناوک دلدار بیا + کلاه

دشنه بر بندد بخونش شاخ و برگ زعفران * و تحقیق این در شرح سه نثر نگاشته ام سوکی
دهان خنده کنایه از یک جراحت خنده باشد و شاید که بدون اضافت محمول بر قلب
ای بیک خنده دهن وار شد خیال دهان خنده را بمعنی شگاف و رخنه که بعد از تجلی نظر
آید گرفته و این هم بر و براه است پوست کنده آتشکار او ظاهر چنانکه گویند پوست کنده سخن
گفت ای از رنگی برنگی برآمده ای حال او متغیر شده **دکان تنباکو فروش قوا**
هنگام ورود بر دکان الخ تنباکو برگ معروف و در عرف حال برانچه از برگ مذکور
قند طیار ساخته باشند نیز اطلاق کنند تسمیة الکل باسم الجزء چه آن برگ جزو اعظم
و صاحب بهار عجم از بانو رحمتی نقل کرده که تنباکو از طرف فرنگ بدکن آمد و از انجا در عهد
اکبر بادشاه رواج یافت انتهی و در دارا شکوهی سال رسیدن آن در هند نهصد و چهار
هجری در انتهای عهد سلطنت اکبر بادشاه نوشته یاوه و داهی ست از اسامی بازیچه
شانه عمال و عزایم خوانان الکثر برای از دیاد صحبت میخوانند زبان نیاز ای زبان
نیاز تا بتای فوقانی برای علت ناسبق ست مرحبا در اصل بمعنی جای فراخ ست
کما فی کشف و در استعمال در وقت پیش آمدن چیزی بخوشی و خرمی گویند کما فی بهار
بی برگ بی سامان و و برآوردن هلاک کردن از عالم گرد برآوردن و این متعدی
و و و برخاستن لازم امیر خسرو فرماید ع آتش از انجا که درشتی نمود * چوب چنار
که برخاست د و و * نظر بر چیزی دوختن نظر کردن بران چیز و لفظ دوختن اقتضای
آن میکند که بمعنی و بدلی باشد که نظر در آنجا درنگ کرد و لهذا نظر بر زمین دوختن
و دیدن بر زمین هنگام شرم ست چه از شرم آدمی بر زمین چنان بیند که نظر بر ندارد و
مرزا ملی میلی ع چون دیدیم نظر بر زمین دوختن چه بود پیش سر فگندن و افروختن

دکان تنباکو فروش
قوله هنگام ورود
بر دکان تنباکو فروش
...

گریبان خون شد + وین دگر سر بهوا مجنون شد + ژولیدگی و سر و رهوای نسبت بد و
طرف و توضیح نمیدارد و روشن نظر بمعنی روشن نگر با عیش گذران وصفت عمرای گذرنده
با عیش حقه سیمگون چرخ ظاهرا عبارت از ماه باشد چه آفتاب را بزر تشبیه کنند تبسیم و
اضافت بیالی خود هیچ وجه رو براه ندارد سفید گردیدن و شدن حریف شدن ص
عیش آباد هندستان غم پیری نمیباشد + که مو نتواند از شرم نگردد سفید اینجا + در
برهان قاطع بمعنی ظاهر و آشکار شدن نوشته فیما نحن فیه هر دو معنی چسپان ست و طرفه
حیرت ست که ارشد خیال گفته که چرخ را حکما بشکل حقه تعبیه نموده اند چون نصف آن
زیر زمین ست گویا از تخیلات حقه سیمین من تزئین تبناکی فروش پیدا نمیتواند گردید
انتهی کلامه این بزرگ قطع نظر از ینکه چرخ را سیمین گفتن سخت بی وجه است در زعم
خود در پیدا کردن علت عدم پیدای حقه چرخ طرفه دقتی بکار برده و وجهی
غریب بهم رسانیده بر انیقدر از و باید گذرانید قوله تیرازرم الخ خورشید مرکب ست از خور
و شید لیکن در ین ترکیب دو احتمال ست یکی آنکه خور مضاف باشد بسوی شید دوم بالعکس
آن و تفصیل این اجمال آنکه خور شید بمعنی روشنی بسیار ست و شید نام آفتاب پس
خورشید بمعنی روشنی آفتاب بود که احتمال اولی است الا آنکه لیکن کسر قائل باید شد
و شید بمعنی نور نیز است و خور نام آفتاب پس ترکیب محمول بر قلب بود و در هر دو صورت
اطلاق آن بر نیر حقیقت بود و بر جرم مجاز و از همین عالم ست آفتاب چه آف نام ستاره
مذکور است و تاب روشنی اما اینقدر هست که این مناسب احتمال ثانی خورشید است
و احتمال اول را در و راه نیست بهر کیف اطلاق آن بر نیر از این نیز واضح است ص
سایه خورشید سواران طلب + رنج خود و راحت یاران طلب + چه خورشید سواری

[illegible]

نازکلاهی که بنا بر سر گذارند پوشیده نماند که میداشت ثبت ست و نمیگذاشت منفی و در فقره تعقید لفظی واقع است و تقدیر عبارت چنین که اگر با بنوایان سری بر سر راست بودن الخ و عبارت نال الخ کو میداشت راجع بطرف تنباکو فروش ست و اضافت در سر رعنائی و فرق زیبائی که ملابست باشد در ینصورت حاصل فقره آنست که اگر تنباکو فروش با عشاق بی نوا سری والتفاتی میداشت بهیانی و وضعی که براه مهربانی بر سر استقامت باشد چرا کلاه ناز از سبب رعنائی و زیبای بر سر خود کج میگذاشت و مقرر ست که با هر کسی باکنایه دارند سر کلاه او را بر سر راهی یا جای دیگر بنبید کلاه را کج نهند یا برودت را آب دهند پس این کلاه کج گذاشتن علامت نامهربانی و بی التفاتی اوست بایشان این ست حل این فقره بواجبی گو یاران سر خود بر سنگ بزده باشند و توجیهات لاطائل تراشند **قوله** جانها از لبش تا قوله سفید نگردیده از لبش ای از سبب لبش و از نی ظاهرا نی حقه مراد بود چه از تنباکو فروش نی حقه با ناله دمساز بود و اگر از نی ساز معروف مراد دارند نیز میشاید چه انهم از لب ناله میکند پس معنی چنان باشد که جانهای عشاق از لبش فریاد میکنند چنانکه نی از لبهای مردم دمسازی موافقت و لفظ دمسازی نسبت به نی بسیار مناسب افتاده چه آن با دم موافقت میکند گلکار انچه تصویر گل بران بکشند کلاه ناز بسر کج نهاده باعتبار حلم ست ژولیده پریشان و درهم شده مشتق از ژولیدن و صاحب جامع گوید که این را بیشتر در زلف و کاکل استعمال نمایند انتهی و سخن فقراهم بر این دلالت دارد و من میدانم که این مصدر جعلی ست ماخوذ از ژول بزای فارسی بر وزن غول بمعنی شکنج و چین و ناهمواری کمافی برهان و بمعنی پریشان و درهم مجاز ست سر هوا و سر بهوا آواره و سرگشته مرزا بیدل در بیان خموشی سخن گوید ۵ ان نکی د

قوله جانها از لبش چون نی بنالد دمساز مانند تنباکو نی حقه انجمن سر گرم سوز کلاه ناز بالعل شکر دفریاد [illegible]

که بمجاز بمعنی ورق زر استعمال کرده اند چنانکه نظامی فرماید ع لبفرمان او زرگر چیره دست
طلاهای زر بر سر نقره بست + و کار بمعنی صنعت است کما فی برهان قاطع ولهذا آنچه
در کشمیر سازند آنرا کار کشمیر گویند طراز دوزی منقش کند و طرازیدن بمعنی زینت و آرایش کردن
از طراز ساخته اند که بمعنی سنجاف و علم جامه است و این معرب تراز بناست قوله حقهٔ سیمین
او را الخ حقه بضم و تشدید قاف در اصل ظرفی از چوب و جز آن که در و مروارید و لعل و مانند
آن کنند کما فی منتخب الخ فیه مجازیست بعلاقه مشابهت این هر دو در صورت و شکل
چلم و چلیم بیای تحتانی همان که تنباکو در آن گذاشته آتش بران گذارند کرسی زرین مقام
عبارت از چوکی ست که حقه را بران بگذارند و زر باین افسر گفتن حقه باعتبار چلم بسبب
زرین بودن چلم ست که بقرینه مقام مستفاد میشود و زرین بودن چلم یا از آن ست که از
زر ساخته باشند یا بآب زر مذهب کرده باشند و پوشیده نماند که شین معجمه در کرسی نشینش
در اصل مضاف الیه سر ست اما آنرا از مضاف قطع کرده بلفظ کرسی نشینی متصل کرده اند
و این طور کثیر الوقوع ست کما لا یخفی علی ماهر الفن قوله چگونه فغفور الخ فغفور لقب پادشاه
چین سودا معامله خرید و فروخت که دو کس باهم کنند و لهذا تجار را سوداگر گویند لیس صفت
چشم بطرف سودا بادنی ملابست باشد ای چشم برای سودا دوزد دوختن چشم بر چیزی
عبارتست از دیدن بطرف چیزی بوجهی که نظر از آن برندارند و این بسبب غایت رغبت
آن چیز باشد و همچنین ست نظر خریداری ای نظر و دیدن چیزی برای خریداری حقهٔ چینی
حقه که صنعت ملک چین بود یا حقه که از خمیر کاسه های چینی بود چه از روی مجاز اطلاق
چینی بران آمده بهایت اینکه تا آن رقت که از و چیزی تیار نکنند و همان خمیر موجود باشد
به چینی نگویند و چون چیزی تیار شود آنرا بنام چینی خوانند حتی که سر چه مسطح و همین بطور

کردر گر یا گیرد و جگر خوردن کنایه از غم و غصه خوردن از عالم خون خوردن و دل خوردن پایبند زرین در اکثر نسخ یافته میشود و از کتب لغت مستفاد نمیست که بچه معنی ست و در بعضی نسخه پا انداز است و پای انداز فرشی را گویند که برای عظمت مهمان در رهگذرش بگسترانند بنا بر آن شاید که مراد از آن فرشی باشد که در زیر حقه اندازند و در هندوستان آنرا زیرانداز گویند و فارسیان زیرانداز را زیرافگن گفته باشند چه زیرافگن بمعنی نهالی و توشک و آنچه در زیر افکنده شود آمده ازین تعمیم بخیال میگذرد که در فارسی اگر آنرا این نام باشد بعید نیست بهر کیف وسم چنان ست که در اطراف زیرانداز کار طلا و نقره کنند و جائی که حقه بران گذارند خالی باشد چون آفتاب جگر خود را بخورد لامحاله اندرونش خالی شود و تشبیه به زیرانداز بهم رسد اما خیال بجای پایبند زرین یا پا انداز زرین حلم زرین گرفته اگر این نسخه باشد از تکلفات خالیست **قوله** فلک از الم الخ برخویش پیچیدن عبارت است از پیچ و تاب خوردن موقع علمی ست که مصوران از مو سازند و بدان تصویر کشند شعاع بالضم روشنائی آفتاب کما فی المنتخب و خطوط شعاعی که منسوب بروشنی آفتاب باشد ای از روشنائی آفتاب بهم رسند که عبارت ست از روشنی طولانی که در آفتاب بیش چشم پیدا باشد اما فقط شعاع را بمعنی خطوط شعاعی گرفتن مجاز ست بوته درخت پر شاخ و برگ که بسیار بلند نشود و بزمین نزدیک باشد کما فی برهان قاطع و اطلاق آن بر علم و طرازی که بر جامه و ظروف و چیزی دیگر درست سازند مجاز ست غالباً در اصل همان علمی ست که بشکل بوته درخت سازند اکنون اگر بشکل او باشد نیز بوته گویند و این لفظ مشترک ست در هندی و فارسی اما اینقدر هست که در هندی بوٹه بنون غنه در میان او های مثقله است طلاکار آنچه بران از ورق زر صنعتها کنند چه طلا معرب تله بکسر اول بر وزن چله بمعنی زر است

قوله فلک بپیش از الم زر برخویش می پیچد تا بموقع خطوط شعاعی آفتاب و در آن تنگ حقه بوته زر طلا کارش وازو حقه سیمین او را از حلم بوفق زرین [illegible] است از آن پیوسته چون آفتاب از خیال کرسی نشیند درست

[illegible]

دراست کردن تمامت و شوار شود پس اثر گرمی به پشت میرسانند تا تندرست گردد و بمجاز بهر گونه اعانت یافتن استعمال یافته و درینجا اضافت بسوی آتش بسیار مناسب افتاده گرمی پشت باعتبار اصلی از آتش میشود و نسخ بمعنی نیست گردانیدن کما فی منتخب و نام خطی ست از خط که کاتبی گوید ؎ خط غبار لبت نسخ گشت و مترسم + که ناگهان شود این نسخ ملتِ تعلیقات + خط خطا خطی که بسبب خطای چیزی بران چیز کشند از خط رد قوله تنباکو الملحق الخ مذاق چشیدن و چشیدن گاه مشتق از ذوق کما فی منتخب و درینجا دوم ست اکل علم شیرین ادایان و مذاق بمعنی لذتی نیز هست که طبع را از چیزی حاصل شود چون مذاق شعر این معنی نیز شاید که چسپان گردد چه مراد از آشنا بودن تنباکو بمذاق شیرین ادایان آنست که ایشان ازان تنباکو لذت می یابند قوله تلخی آن الخ شیرین لب از اسمای معشوق خواه باین سبب که لب او در نظر عاشق شیرین ای مرغوب بود خواه باین سبب که لب او را چون لب امثال آن حلوا قرار داده و لهذا برطب و شکر و نبات تشبیه نیز کنند گوارا آنچه زود هضم شود و در ذائقه خوش آید کما فی نوادر المصادر حضور در لغت بالضم بمعنی حاضر شدن کما فی منتخب و بمعنی رو برو مستعمل مذکور اسم مفعول ست و مستعمل بمعنی مصدر سعید اشرف گوید ؎ برد از حیرت رو در نگ کبک + بهر جا که مذکور رفتار تست + ای ذکر رفتار تست سبکی بفتح اول و ضم ثانی و با کاف و تحتانی رسیده سبک شدن مقابل سنگینی و کنایه از بیوقاری و ذلت گران مقابل سبک کنایه از ناگوار شیرین کار آنکه افعال او در نظر مرغوب و پسندیده نماید گرمجوش و گرم اختلاطی بیک معنی ست لیکن اینقدر هست که لفظ گرم در اول حال ست از موصوف ای آنکه بجوش و اختلاط کند در حالیکه در باب جوش و اختلاط گرم و چست ست آن شخص

صفایح ساخته در عمارتها نصب کنند آنرا نیز چینی نامند واله بردی در صفت
هرات گوید ؎ ارند صنعتے چو اعجاز در چینی بند کرده آواز ✤ وچینی بند کرده جمالی
که آنرا پیوند کرده باشد حاصل چین خراج مملکت چین عنبری منسوب بعنبر و مراد
است بشگفتگے ای انبساط و شگفتگی بهار طرف وقوع دارد قوله ریحانیش را تا
بدل گرمی تمام گرم میسازد ریحانی تنباکو که برای خوشبو ریحان در و اندازند منده
تیرهی ریحان خط معشوق مخطی که خط از مشابهت ریحان بود از گلشن ای از چه
گلشن پوشیده نماند که را در قوله ریحانیش را یا بمعنی برای ست ای برای ریحانی رو
یا مفید اضافت ست پس مضاف رونما باشد و مضاف الیه ریحانی ای رونمای
اوست و تقدیم مضاف الیه و وقوع فصل درمیان آن و مضاف بنا بر ضابطه
چه اگر حرف را علامت اضافت باشد جائز که مضاف الیه بر مضاف مقدم سازند و
هردو بلفظے یا زیاده فصل نمایند ؎ کسانرا نشد ناوک اندر حریر ✤ که گفتی بدوزند
به تیر ✤ خط ریحانی نام خطی ست معروف تا دو ریحانی شرابی که ریحان در و اندازند
تا خوشبو گردد نشه رسانیدن سرخوش شدن و مست گردیدن قوله اندیشه گاه الخ
زمین سخن عبارت از بحر و قافیه است دسته ریحان ظاهر آنست که دسته بسوی
دماندن قید رسد دسته چه اگر مضاف بود اطلاق دمانیدن بر دسته کرده شود و
نه من حیث المعنی درست ست و نه من حیث الاستعمال قوله دودش الخ
غایب راجع بطرف ریحانی ست که در قوله ریحانیش الخ ست پشت گرمی امداد
واضافت آن بسوی آتش یا بانی ملابست کرده ای پشت گرمی که بسبب آتش
واصل معنی ست که چون اعصاب پشت را اثر برودت و سرما برسد نشست

از سه و ناسخ باشد پس و بمعنی دروازه مضاف بسوی دکان بود الا اضافت آن بسوی
بازار چنانکه در نسخ مشهور است خالی از رکاکت نیست اگرچه بازار را نیز دروازه میباشد
لیکن محاوره نیست که فلانی دروازه بازار خود کشاده است آری در دکان کشادن و بازار
بمعنی معامله و سودا نیز آمده چنانکه فقیر بازاری بخشمش انشت پرسیدم که چیست گفت
آتشوی برای روز محشر میخورم پس اگر درینجا بازار را بامعنی گیرند شاید یعنی هر گاه ریحانی
او دروازه معامله و سودای خود را کشاده الخ والله اعلم بالصواب از ته دل ای برغبت
تمام خط بندگی خط غلامی چهره سرکشی اضافت چهره بسوی سرکشی با دنی ملابست است
مراد آنست که بسبب سرکشی بر چهره فرو نوشته عبده و فداه ای انا عبده و روحی فداه
یعنی من بنده او و روح من فدای او آتشی مست ای آتش در و موجود است جگر
سوخته اینجا کنایه از تنباکو ست در گرفته ای اثر کرده شیوه قاعده و روش و هنر و کمال
کما فی برهان قاطع از ان زمان افروخته اند و دوخته اند فاعل یا انبار قدر اند و گرمی
محبت مقابل دل سردی که بمعنی بیمهری ست چون آن دلسوخته تا قولها هم گرم الفت
آن دلسوخته کنایه از تنباکو ناسوریان دلریش کنایه از عشاق ست و نفع خاکستر در علاج
ناسور شاید باین جهت باشد که پاشیدن آن ناسور را از سیلان منع میکند برگ نشاط
سامان نشاط کشش جذبه و شوق کما فی نوادر المصادر جوشش کنایه از محبت کشاکش
کنایه از فرمایش و فرمودنهای پی در پی کما فی برهان نافه پیچ رشک ای در و شکی که بسبب
الم رشک حادث شده باشد و استعاره بالکنایه هر دو دارد چه اگر سنبل را بزلف
مشابهت دهند و اضافت مشبه به بطرف مشبه گویند تشبیه باشد و اگر سنبل شخصی قرار
داده زلف برای او تجویز نمایند استعاره بالکنایه باشد اما در سنبل زلف که بعد از دست

و در ثانی صفت اختلاط ست ای آنکه اختلاط او گرم ست و این فرق فهمیدنی ست
مجلس سرور آرا ای آراینده مجلس سرود ترکیب اسم و امر ست که مفید معنی فاعلیه
و سرور فصل در هر دو چون سخن بر زبان آفرین تشریف بزرگ گردانیدن و بزرگ د
کما فی منتخب قدوم بمعنی پیش آمدن و اضافت تشریف بسوی قدوم اضافت مصدر
بسوی فاعل و می بی آنکه قدوم مسرت لزوم تنباکو منتظران را مشرف کند حرف
ذکر چا و چا مخفف چای ست و آن برگی ست که از چین و خطا آرند و در آب جوش دا
مانند قهوه بکار برند کوچه نی سوراخ نی سنبلستان دوانیدن مجاز ست باعتبار د
سنبل سنبلستان در اصل جای ست که سنبل دران بسیار باشد رسانیده
دوانیده مصرعه بلند مصرعی که مضمون عالی داشته باشد و بلند در حق آن لطف تمام
گرفتار صفت جگر سوختگان و مراد ازان گرفتار محبت سر سرکشی برآورده بلفظ برود بود
از نسخ در آورده بلفظ دریافته شده و سر برآوردن بمعنی سر بالا کردن ست پس بای
موحده سر کشی برای سببیت باشد ای نسبت سرکشی سر خود بلند کرده قاعده است که مردم کشش از
بالا دارند سر برآوردن بچیزی عبارت از میل در جوع بآن چیز کردن ست ای بطرف سرکشی
رجوع کرده حافظ گوید ؎ منکه سر در نیاورم بدو کون * فرق من زیر بار منت
اوست * پس بای موحده بمعنی جهت و ظرف بود لیکن مناسب اول است
کما لا یخفی جا در آتش کرده ای سوخته شده و نسبت بزلف باعتبار سیاه بودن آن بر رخسار
طرف و قوع دارد قوله سر گاه در بازار الخ شاید که لفظ دکان از سهو کاتب مانده چه مراد
آنست که تنباکوی ریحانی تنباکو فروش در بازار رعنائی دکان خود گشاده ای رعنائی
خود ظاهر کرده چنین و چنان شد از عالم اضمار قبل الذکر و شاید لفظ بازار بجای دکان

ی نوازد و چون نواختن نی و عود ثابت نمیتوانند شد لهذا لفظ دمساز و در ساختن آورده
این نهایت بلاغت ست حقه باز بازیگر انست و لطف در حقه است ظاهرست طرح
ریختن بنیاد افگندن شیرین کار آنکه هرچه کند در نظر شیرین نماید می آمیزد ای اختلاط میکنند
و آمیختن. تنباکو با قند بمعنی حقیقی ظاهرست و وجه ملازمه در شرط و جزا آنست که همجنس با همجنس اختلاط کنند
چنگ و برات بمعنی دوم که دو بازی انداز گنجفه ایهام دارند گلوسوز نهایت شیرین چه افراط شیرینی
گلو را میسوزد و طناز بمعنی فسوس کننده کما فی منتخب غنچه گل کنایه از دهن شاخ سنبل کنایه
از دود تنباکو ساقی کوثر جناب مرتضوی کرم الله وجهه دم اسد لفظی ست که در وقت اظهار
محبت حضرت علی مرتضی گویند اینجا آواز کشیدن تنباکو را بدم اسد تشبیه کرده دکان
تنبولی بر دکان تنبولی تا قول چون غنچه گل عطر آگین تنبول برگ درختی ست در هندوستان
و رای پان که خوردنش نیز پا گفته و چونکه دهن را سرخ کند اما به پان نیز اطلاق کنند و لهذا پان فروش
را بای نسبت تنبولی گویند جان سپاری دادن جان در راه کسی در نقد سپاری معنی
فوفل ایهام ست غالبا باین معنی هندی ست برگ عجز کاری ای سامان کار عجز کردن
یا کار از کاشتن بود و برگ بمعنی معروف ای کاشتن برگ عجز برگ شماری شمردن برگ
پان چنانکه عادت پان فروشان ست سر و برگ چیزی داشتن سر در اصل برای منقله لفظ
هندیست که در فارسی برای مخفف استعمال کرده اند و رشته در گردن بودن بیره الست
که پان را خم داده رشته بران به پیچند تا کشاده نگردد چنانکه الحال خورده فوفل دران فرو برند
بو یا بوی دهنده مثل گویان لویان مبون هم آمده مانند لویان و شویان و تخصیص بوی
خوش مجازست نیاز طرح کردن محمول بر قلب ای بنیاد کردن نیاز گوشه تنبول ای
پان شکنجه آلتی ست برای عذاب دزدان و آنچه کتاب را برای ساختن جلد دران

لفظ اضافت تشبیهی ست کما لا یخفی و درین هر دو صفت عکس تبدیل است چه انچه
اول دل ست در دوم آنرا دوم کرده وکذا بالعکس بر خود پیچیدن کنایه از پیچ و تاب خوردن
گرمی مجلس عبارت ست از رونق مجلس و این مجاز ست و سر درین آنست که گرمی
ازاله افسردگی ست که بسبب برودت عارض شود چون مالک ولایت فارس و سردسیر
بدون آتش افروختن رفع افسردگی برودت ازانجا صورت نمی بندد و چون بسبب
گرمی دست و پا کشاده شوند و کس بکار خود مشغول گردد مجلس ازانجهت رونق پذیرد
در معنی رونق استعمال یافته و لطفی که در گرمی مجلس از تنباکو ست خاطر ست اخگر
پارهٔ آتش درخشنده کمافی برهان قاطع پس لفظ پاره حشو و زائد باشد مگر آنکه
اخگر را مجازاً بمعنی آتش گرفته باشد که گویم اخگر پاره آتش ست از چوب که آن پاره کلان
یا خورد پس اخگر پاره آن پاره بود که از اخگر کلان ازانکه آنرا ریزه ریزه کنند و الله اعلم
جا گرم کردن کنایه از نشستن باستقرار تمام چه هرگاه در جای تا دیر نشینند آن جای گرم
کلفت بالضم رنج و مصیبت کمافی منتخب غبار کلفت عبارت ست از آثار ملال
بر چهره نمایان شود مخفی نماند که بی غبار کلفت حال ست از فاعل جا گرم کرد که ضمیر
است راجع بسوی اخگر تاب غم ای گرمی غم گرم الفت حال ست از ضمیر جمع غائب
که راجع بسوی یاران قوله چون در دائره تا آخر دکان دائره بمعنی حلقه قانون قاعده
و نظر بمقام در دائره و قانون ایهام ست بی ساختگی ای بی تکلف چه ساختگی بمعنی تکلف
است عود نام چوب گره دار که خوشبو باشد و نام ساز این فقره در تعریف تنباکو است
و دمسازی آن بانی مجاز ست بعلاقهٔ آنکه دود ازنی حقه بر می آید و با عود دمساز
آن باین اعتبار که عود برای خوشبو دران داخل کنند گویا برای عیش سازی نی

عبارت از چونا است یعنی چونه خشک در پان گذارند و اصل مرغی ست سفید بسیار قلیل
کما فی منتخب و باز سفید قسمی ست از باز و مشبه به برای چونه واقع شده و ظرفه انست که
ارشد خیال این اکنایه از آفتاب باشد بعت سبز و سفید بخت نیک قوله لک برکش الخ از
مسلم و تا بمت و تحقیق این لفظ کما فی دستور سفر نگاشته ام قوله و یکدانه الخ گوهر
صفت دانه یعنی دانه چونه که بوزن گوهر دارد ای یکدانه چونه که بوزن گوهر بود اگر مقابل
دریا بود گوهر هیچ شود در لباس ذلت ناگوار ای مفت از دست رفتن ست قوله
گوهر از شرم تا قوله هیچ رنگ گذشته سفید نگردیده ظاهر شده یا حریف نگردیده یای رنگ
آمدن عاجز شدن فایق بر تر اگال بضم اول و کاف فارسی بالف رسیده و فضله پان
که بعد از جا دیدن پان بزمین اندازند مرهم بودن اگال بر زخم سینه ایشان غم
ای عشاق باعتبار تسکین دل عشاق ست از ان چه آن از دهن معشوق ست
و رسم است که معشوق عاشق را اگال دهد و عاشق آنرا در دهن گیرد
آرزو گوید پان خورده بمن داد اگال آن بت هندو این بوسه به پیغام چه رنگین
مقراض هندی مقراضی که از فولاد هندی سازند چون هندی و مقراض هندی
عبارت از اله سپاری تراشی ست که در هند سروتا گویند لرزه بیم لرزه که بسبب بیم
کسی در دست و پا افتد هیچ رنگ ای بهیچ وجه قوله از برگ و غمش تا قوله
گوهر میان بروزن انبان کیسه باشد طولانی که بر کمر بندند و بعربی همیان خوانند
سلام تو بر تو ای سلام بسیاری حاصل ست که این گردانیدن آن بسیار گرد
نازست نه از جهت آنکه باد عنایت ندارد و فاعل رسانیدن سلام بسیار است
دکاندار باشد این امر منافی ناز میشود بیک بیای تحتانی معروفه بعالی که بعد از

کنند بیره برداشتن بر ذمه خود گرفتن کاری و این رسم هندوستان بود که هرگاه کار
میخواستند که کسی بعهده خود گیرد بیره پان گذاشتندی هرکه آنرا برمیداشت او متکفل ا
آن امر میشد پان رخصت پانی که بوقت رخصت بکسی دهند و پان رخصت ندادن و
است که کسی رخصت نخواهد درینصورت ذکر لازم و اراده ملزوم است ای رخصت
و این معنی مشعر دلداری چه غایت دلداری آنست که کسی از پیش او رخصت نخواهد
یار فروشی درین امر چیزی نیست چه یار مقتضی استغنا و بی پروای است نه موجب دلدا
و بهتر آنست که یار فروشی تنهائی باشد بمعنی مدح و ستایش یار چنانکه ع بهر کجا ک
وصف دوستان گوییم ۞ برای یار فروشی دکان نمی باید ۞ و شاید که مراد از ناز فروشی
اظهار ادا و انداز باشد پس رخصت نخواستن بروقت ناز فروشی بسبب محویت او باشد
باشد و اداهای وعطرآگین در صفت بیره بسبب آنست که در وقت تکلف بیره را معطر
کنند **قوله** برگ پانش تا قوله بساط موافقت انداخته سینه باز باضافت بمعنی جانوری
بقدر کنجشک که خطوط سیاه و سپید چون باز دارد و لهذا بمعنی ابلق مستعمل شده نظ
گوید ع تذروان رومی و زاغان زنگ ۞ شده سینه باز یعنی دورنگ ۞ وگاهی
خسته نیز مستعمل شود عرفی گوید ع آنکه گر رخش برافلاک جهاند گردد ۞ پشت نسر ابلق ا
نقش شمس سینه باز ۞ شاید که درینجا نیز همان خطوط که بر سینه باز باشد مراد بود و لیب
پیدا شدن نقوش سیم اسپ پشت نسر را با و تشبیه داده باشد که دورنگ نبود و بهر کیف
ما نحن فیه کنایه از فوفل است که چون آنرا تبراشند خطوط سیاه و سفید برآید و عجب نیست
که ارشد خیال کنایه از دندان مسی مالیده داشته و آب یاقوت کنایه از کتهه سولنش بشین
معجمه بروزن سوسن براده فلزات که از دهن همان بریزد کما فی برهان و سوانش گوهر

در رنگ نخواهد دانه مشک پارهٔ مشک آنچه بن دانه خورد و بد و در بود سبزهٔ گلگون آنچه از اندرون سرخ و در ظاهر سبز باشد چون پان و فنا و بمعنی معشوق سبز رنگ نیز ظغرا گوید ؎ عنبر بر برده دلها را بر ندی ÷ برنگ سبزهٔ گلگون هندی ÷ آب دندان در بهار عجم است خرابی گول و مغلوب و چیز رایگان و در برهان قاطع بمعنی موافق نیز نوشته و اینجا بهمین معنی چسپان ست گزک هرچه تغیر ذائقه بدان کنند کما فی برهان دست بر تافتن کنایه از عاجز کردن صحبت رنگین صحبتی که موافق مزاج و با بذله و لطیفه باشد گوهر دندان ای در دندان لعل و گوهر ای لعل و یاقوت چه گوهر در اصل بمعنی جواهر ست که اطلاق آن بیشتر بر لعل و یاقوت و الماس و زمرد و غیر آن ست اما خصوصیت یاقوت در استعمال ایشان یافته نمیشود و جز درین مقام دیده نشده **قوله** پان مشک الخ پان نوعی از عنبر و مشمومات باشد که بعربی حصین البان گویند و مشک بید را نیز گفته اند کما فی برهان و حاصل شعر آنست که پان نیست بلکه برای سخن پروران مشک و پان ست که از ان تفریح دماغ میکنند و برای عقیق لب لبران حکم سهیل دارد چه عقیق را از سهیل رنگ حاصل شود و کذلک از پان لب را و در بعضی از نسخ بجای سخن پرور نفس پرور دیده شده و نفس پرور آنکه پرورش نفس بخوشبوی کند با این نیز مترادف سخن پرور باشد **دکان سبزی فروش** **قوله** بر سر دکان تا **قوله** بزم نشاط آرامی طراز د سبزی بمعنی تره و نبک و درینجا بهمین معنی ست برگ سبز عبارت از نبک ست سبز بازاری منسوب ببازار سبز محمول بر قلب ای در آرزوی یک برگ سبز او بهار بازار خود را با نواع سبزه و برگ سبز کرده تا دکان دار این سرایه را ملاحظه نموده معامله بیع آن با دو در دست سازد و لغزش دار شد خیال بهار سبز صفت موصوف گرفته و بازاری بمعنی کوچه گرد گفته ای بهار

قوله
بیان مشکل بیان معنی ... برادران ... لب ... برادران

پان بر زمین انداختند و آن را مجاله سرخ باشد این لفظ هندی ست پوشیده نماند که فاعل
کشیده همان بیدل ست که در فقره سابق گذشت و شاید که ضمیری باشد راجع بسوی
چشم قبل از ذکر مرجع مضاف الیه چشم محذوف ای چشم مردمان سرشت خلقت و طینت
و مایه طبع و طبیعت و خوی آدمی کما فی برهان خط سبز برگ پان رگهای باریک در برگ
پان باشد خرده ریزه هر چیز کما فی برهان از طوطی خط شکر خا بجهت آنکه خط بر پشت لب
و پان اندرون لب لطف لب از اندرون نسبت به پشت لب زائد تر است تندی
ادای تندی پان و این اندک تلخی ست که در پان محسوس شود سبز معشوق ملیح
بر خوبان هند اطلاق کنند و اینکه سبزان کشمیر و سبزان پنجاب گویند از انست که آنها از
هند اند نیرنگ سحر و افسون و طلسم و مکر و حیله کما فی برهان رنگین مضمون باعتبار سرخی
پان حاصل شود خط یاقوت خطی که یاقوت نام خوشنویس می نوشت و یاقوت دو اند
یاقوت معتصمی ای غلام معتصم بالله عباسی دوم یاقوت رقم که محمد عارف نام داشت
خضرا بر وزن فعلا صفت بمعنی سبز و گیاه سبز و خضرا رنگ یا بمعنی سبز رنگ یا برنگ
خضرا که گیاه سبز باشد و در بعضی از نسخ سبز رنگ دیده شده و این الف یا مبدل از
سبز ست چون خاره و خارا و اشکاره و اشکارا یا از رنگ مزید رنگ چون آبزرد و
مزید زرد و سنگ مولوی جامی فرماید ه بگفت این و کشید از زیر بستر چه
بید سبز از رنگ خنجر مصرع پیچیده مصرعی که مضمون آن مغلق باشد طلسم
حکمت ساختن در چیزی و تعبیه انگیختن در سکندری ست حکمت فیروزه کما فی
زود کشا ترکیب امر و اسم بمعنی اسم مفعول آنچه زود کشاده شود و اگر از کشادن
و حاصل بالمصدر از کشادن که بشکل ماضی ست مرکب بود زود کشا بمعنی چیزی

زمرد بهم رسد که آنرا بمجاز پرتو آن قرار داده و عجب نیست که پرتو بمعنی اثر باشد چنانکه هرگاه اثر کسی قبول کنند گویند پرتو فلانی ست سعدی گوید ؎ پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست تربیت نا اهل را چو گردگان بر گنبد ست * قوله وصفش بخط ریحان تا خاتمه زنگار بمعنی زنگ اند که بر شمشیر و کارد و غیره افتد چه تیغ زنگ خورده را زنگار خورد گویند نیز زنگار بسته بعد ازین می قفل جیب را نتاده قفلی که معکوس زده باشند و چون جیب افتاده یعنی بطرف پیچ واقع شده نیز بست دل بسبب وضع آن بطرف جیب مصداق صحیح ست برای او درویش در اصل مرکب ست از در و بوس چه در بمعنی دروازه و بوس امر از بوسیدن یعنی بوسیدن چون گدا از در بطلبید لهذا باین نام خواندند و سین را بشین معجمه بدل کردند چون کستی و کشتی و قلب نموده در درویش گفتن و برگ سبز تحفهٔ درویش مثلی ست مشهور در هنگام تهیدستی و پیشکش اندک گویند چنانکه ؎ برگ سبز ست تحفهٔ درویش * چکند بی نوا همین دارد * بر شتر بان بسیار ارزان هر چند معنی این عبارت واضح ست اما تردد ی که هست بدو وجه یکی آنکه صله آن بر نیامده یعنی نگویند که فلان بر من ارزان ست بل گویند ارزان ست که اگر گویند که بر بمعنی نزدیک ست گوئیم ممکن است اما بر بمعنی نزدیک اسمی باشد نه حرفی و بر هرگاه اسمی باشد باضافت مستعمل شود کما لا یخفی علی المتتبع و قرینه قوله بر بایع سخت و شوار میخواهد که حرفی باشد و دوم آنکه مقابله دشوار آسان است نه ارزان اری ارزان مقابل گران واقع شود بهر کیف درینجا بر را باضافت باید خواند تا بمعنی فقره درست شود گو قرینه بر که اول ست ابا کند و قوت مقابله دشوار منفر باصل بمعنی فقره نیست آری عبارت از بلاغت می افتد و در بعضی از نسخ بسیار آسان نیز دیده شده درین صورت هیچ اشکال نیست هزار قفس طوطی بدون اضافت ای طوطی بقدر هزار قفس پرداخته ای خالی کرده

که سبز و خرم ست در آرزوی آن کوچه بکوچه میگردد نشاط آگین صفت دکان باعتبار
بنگ در انچه بنگ نشه آرد و نشه سروری انگیزد سبزه اکثر اطلاق آن بر نباتات و تره است
و بمعنی بنگ نیز خصوصاً خبر درینجا یافته نشده و ظاهر استعمال مصنف درینمعنی درباین باشد
که سبزه شامل ست بنگ را نیز مرهم زنگاری مرهمی ست که دران زنگار داخل میشود
زمرد در منتخب بمعنی زبرجد نوشته و گفته که بعضی غیر زبرجد گفته اند و این لغت را در بحث
ذال معجمه گفته اگرچه آنرا موافق قاعده مقرره فارسیان که هر دال که ما قبلش حرف علت
یا صحیح متحرک باشد معجمه بود وگرنه مهمله بطور فارسیان نیز بمعجمه میتوان خواند اما برغم او معرب است
و صاحب برهان قاطع زبرجد را نوعی از زمرد گفته والله اعلم بالصواب بهر کیف گویند
زمردست که چشم افعی از دیدن او کور میشود و افعی بر وزن افعل صفت ست اما فارسیان
بااله افعی بیای مجهوله استعمال کرده اند فیاضی در نلدمن گوید ؎ تو برده بخط کمان
نفعی + او خود همه عقرب ست و افعی + و شعر انوری که در قصیده که بمناسبت
قافیه سنے ولی اکثر قوافی آن مشتمل بر اماله است و بمعنی ازین استعمال و خاصیت مذکور
است ؎ نموده عکس نگینت بچشم دشمن مالک + چنانکه عکس زمرد بچشم افعی را
مینا بر وزن بینا آبگینه کما فی برهان و مستعمل بمعنی شیشه شراب که سبز رنگ باشد
لهذا بنگ را بمینا تشبیه داده قوله در مدحش الخ تیغ مضاف ست بسوی اندیشه
از پیچ و تاب جوهردار صفت تیغ ای تیغ اندیشه که پیچ و تاب جوهر اوست و کثرت او
باعث پیچ و تاب میگردد مینا کار انچه کار مینا را کرده باشند و مینه آبگینه الوان را
گویند که در مرصع کاریها بکار برند کما فی برهان پرتو عکس لمعی فروغ که بوقت تقابل
چیزی مصفی حاصل شود و پرتو عکس زمرد عبارت از رنگ سبزی ست که بوقت تقابل

و مسا [illegible] بجهت مذهبان و نقاشان بعمل آورند کما فی برهان [illegible] لاجوردی صفحه که

کار لاجورد [illegible] کرده باشند **خاتمه قوله** [illegible] منت الخ دستیاری مددگار و معاون

کما فی منتخب شگفت شگفتن کار آنکه کاری شگرف باشد و شگفت بکسر اول و [illegible] ثانی و [illegible] نام

و واقعی [illegible] شگفته کما فی برهان این شهر اشارت ست بسوی [illegible] بازار

شگفتن باعتبار وسعت آن تواند بود و ارشد خیال مراد از کتاب است و [illegible] که

چه فهمیده [illegible] بازار [illegible] منتخب بیرون آنکه روزگار [illegible] گردد و آن را روز

[illegible] حاصل بالمصدر چنانکه در [illegible] الباب [illegible]

بار [illegible] که فاعل آن [illegible] ضمیری ست که راجع ست بسوی [illegible] و

فعل لازم ست **قوله** [illegible] الساده [illegible] کما فی منتخب [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بعمل [illegible] عیار [illegible] ست کما فی [illegible]

و هر که از همه کار واقف باشد [illegible] بود باین اعتبار صفت [illegible]

مصدری است یا [illegible] بودن و این کنایه از کثرت ست تخته [illegible]

که در آن رخنها مثل [illegible] و امثال آن [illegible] باشند و در تخته [illegible]

اجناس ست [illegible] جمع رخت تبصرف فارسیان ست **قوله** [illegible] گرمی الخ

حرف [illegible] ابتدائیه است و جمله مصدر بیانیه شرط و **قوله** باقبال الخ [illegible] از [illegible]

که مددگاری بخت و طالع را بعظمت کرده تعریف بازاریانم سعادت [illegible] القدر [illegible]

نتیجه شد که از اقبال نیروی قوی [illegible] او و بار را عاجز و زبون کرده ام **قوله** توصیف دکا

الخ کتاب نزهت بالضم پاکی و [illegible] کما فی منتخب [illegible] بمعنی آرایش

باشد مطابق [illegible] آرایش و زینت زنان [illegible] گویند که آن حنا و [illegible] سرخی و سفیدآب

سرسبز بمعنی سبز رنگ مجازست چه در اصل سرسبز جوان را گویند چه سبزی سر عبا[رت]
از بهای موی سرست چون چیزی سبز باشد گویا او جوانی ست که موی سر او نیز سب[ز]
بعد ازان بمعنی مطلق سبز استعمال یافته ومعهذا بر غیر نباتات اطلاق نکنند باده رسانیده
از عالم نشه رسانیده سرخوش شده‌ان و در بعضی نسخه باده بدماغ رسانیده دیده شده
آنست که لفظ بدماغ ضرورت ندارد سیه مست بد مست چه سیه بمعنی بسیار وانبوه آمده و
سبب کثرت لشکر را سیاهی لشکر گویند بنگ نرگسلای برنگ شاخ نرگس چه گل نرگس ز[رد]
باشد کوه زمرد کوهی که از زمرد باشد و در بعضی از نسخ کوه زمرد رنگ دیده میشود و ا[ین]
غلط ست چرا که مشهور نیست که کوهی برنگ زمرد سبز باشد مگر آنکه مراد ازان آسمان
باشد یا همین خیال است بطراوت رسیدن سبزه در هنگام بهار چنانکه شاعری در وصف که
در وقت سبزه گفته ه دشت از لاله چون قنطوره سرخ عیار + کوه از سبزه چو قطعه
زمرد شاهی + زبان آور فصیح و خوش کلام سبز رنگش بیای تحتانی بعد از کاف بمعنی
سبز رنگ بودن از و ضمیر غائب راجع بطرف بنگ است و در بعضی از نسخ بدون
مصدر لیست و این بیجاست خودفروشی بمعنی خودستائی سخن را سبز ساختن کنایه
از سخن بکسی نشاندن و از عهده سخن خود برون آمدن نویدرسان اسم فاعل خبر
فصل است دران و این اسم فاعل صفت بنگ است و بنگ مضاف ست
نسیم سحری که نظرای بقدر یک نظر سبزه ای بجانب سبزه چه حرف بر درا…
این مواضع بمعنی جانب باشد چنانکه ه بر من نظری نمیکند ای لیسرو + چشم تو
تو که آفرین باد بت و دیگری گوید ه بر من منگر برکرم خویش + بحر اخضر همان د…
اخضر که در دکان جوهری گذشت لاجورد سنگی ست کبود که ازان نگین انگشتری سا[زند]

باعتبار گلها که مشابه بزبان اند و قید ده برای حصر بر گلها که مشابه بزبان اند و قید ده برای حصر بر گلها در عدد ده نیست بلکه برای افادهٔ معنی کثرت است چه ده از عشرات ست و عشرات و مات و نحو بیمار را برای کثرت آرند چنانکه دنیا را گوی هفتاد راه گویند بخلاف آحاد که اینها را برای قلت استعمال کنند چنانکه عمر را بجهت بی ثباتی آن پنجروزه گویند و لقیه عمر را اگرچه بسیار مانده باشد پنجروز ناسند سعدی گوید ع ای که پنجاه رفت و در خوابی ؛ مگر این پنجروز دریابی ؛ احسنت بمعنی آفرین مستعمل ست میر معزی گوید ع چو من ثنای تو گویم قضا زند احسنت ؛ چو من دعای تو گویم قدر کند آمین ؛ کام فرسوده دماغی که اکثر اوقات بیمار باشد چه فرسودن چیزی بکثرت استعمال ست لهذا هر چه بیشتر در دست ماند فرسودگی بهم رساند آنرا دست فرسوده گویند پس از کام فرسوده استعاره باشد یعنی دماغی که از کام آنرا در دست خود بسیار سوده مرد ... واهم کما فی منتخب و شناس آنکه او را بهم شناسد و این کنایه از مشهور است سکبروح کنایه از لطیف و آنکه جسم او در لطافت مثل روح شده باشد و در ... مانند روح بود کما فی بهار عجم پس سبکروحانه بمعنی عاشقانه ... بود گران جان کنایه از مردم سخت جان و مردم بسیار پیر و سال خورده و در تنک کما فی بهار ... و مراد اینجا سستی و کاهلی ست دیرباز در برهان قاطع بموحده بمعنی درازکه مقابل کوتاه هست بمعنی درازی زمان و مدت نوشته و ثکلچند بهار تحقیق کرده مرکب از باز مشتق از بازیدن بمعنی حرکت دادن و حرکت گرفتن قرار داده چنانکه در تحت سبکرو بازیدن گفته بازش و بازه و باز حرکت و جنبش و امر نیز بمعنی و بازنده و شب بریاض نشب بطی الحرکت که عبارت از دراز و ممتد ست و شب بازه شیر که در شب حرکت کند و تب بازه و جنبشی که بسبب تپ شود و خمیازه حرکتی که در حالت خم شدن روی دهد انتهی کلامه دعا گفتن کنایه

از دم باز گریبان گیر
از دو کام بود دعا گفتم
۱۲ متن

وهر سه وزر ورق است وبعضی مفهم را غالیه گفته اند که خوشبوی باشد وبعضی خال
را گفته اند که از سرمه بکنج لب یا جاهای دیگر از رخساره گذارند کما فی برهان پنج گنج
فیض بودن هر یک از حواس که پنج اند پنجاب دانش اگر باضافت بیانی است که مراد
دانش باشد خالی از مناسبت بود واگر عبارت از دماغ است فی الجمله مناسبتی به
هم رساند چه هر یک از حواس خمسه یک دانش دارد وپس دماغ باعتبار پنج دانش
بود چنانکه پاکت آب را باعتبار پنج دریا پنجاب گویند وشاید که توجیه اول نیز باعتبار
بودن حواس دانش را پنجاب گویند چه دانش را باضافت حواس خمسه توانند
چار بازار بازاری که بر چهار طرف راه دارد وآنرا چهار سو نیز گویند وچار بازار ارکان
آنست که معنی دنیا باشد باعتبار چار بودن ارکان [illegible] باعتبار [illegible]
ومغرب وشمال وجنوب از عالم چار طاق ارکانی اسم دنیا را گویند چنانکه [illegible]
روشن ضمیر [illegible] چار طاق ارکانی [illegible]
از جسم خاکی است واین نیز باعتبار [illegible] است [illegible]
از عالم چار [illegible] عشرت [illegible]
بجای عشرت کالبد دیده میشود اگر این نسخه صحیح باشد بخیال [illegible] که کالبد
که از غلطی ناسخان [illegible] صحیفه [illegible] کتاب کنایه [illegible] واضافت
بطرف قدر جلال بیانی است [illegible] باشد مراد آن بود که نقوش
این بازار کتاب [illegible] جلالت [illegible] آن نقوش قدر جلال دارد وگلزار
اگر خطگلزار نویسد این لفظ صفت قلم [illegible] با همین اعتبار است یا با
[illegible] بسبب تازگی باشد گلزار است پس گویا گلزار [illegible] نویسد سو

که دوازدهم ربیع دوم سال یکهزار و دو صد و شصت و پنجم از هجرت مقدسه کاینات
و آخر موجودات افضل اولاد ابو البشر زیب تاج این نه پدر و چار مادر ابلغ متکلمان هر
عالم افصح عرب و عجم احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود که قلم سوخته پا در سایه نهال
آسایش از تک و دو بر آسوده و حی النفس راست کرد اما چه علاج که دست طلب خود
کامان بر مدعا کوتاه گشته هنوز زبان بی نگار را بحرف تقاضا گویا و لب پر مدعا را بسخن
عرض وا دارند که بموجب عده دیرینه عبارت پنجرقعه ظهوری را نیز از زیور شرح عاری
نتواند گذاشت باری از آنجا که بمقتضای نهاد بشری درین تگاپو کسلی تمام در اعضای
تن و وهنی عظیم در اجزای بدن راه یافته بالفعل پیچ حروف زبان لجوج را از سر خود وا
باز در عهده تغافل انداخته ام اگر زندگی وفا کند و وقت مساعد شود اقتضای مروت
خیلی از سر این اکرام نخواهد گذشت ؎ من که از دل زخرف ریزه چند تحفه بردم *
بر یاران طریق گشتم اینک خجل میخندم * عرق شرم بصد بحر غریق ثمه * * *

تمام شد شرح مینا بازار

از و وداع شدن مومن استرابادی راحت زتن وجان زدل آرام و دعا گفت + اینها
همه از عشق دل آرام و دعا گفت + کما فی برهان عجم وگرانجانی را دعا گفتم ای از او وداع
شدم و جدا گردیدم و مقصود آنست که در مدح این کتاب گرانجانی و درنگ را کار بستم

خاتمه شرح ایزد سخن آفرین را سپاس که خامه خام رقم صهبای هیچ نشناس از
تحقیق الفاظ گزیده و تدقیق معانی سنجیده و حل مقامات و کشف مغلقات این نکته
دانش انتساب بهجی فارغ شد که در پیرایش این چمن و آرایش این گلشن بلعجب تقصیر
گلدسته بندان حدایق فکر شاخچه کوتاهی از گل چینیان ریاض تامل نتواند واکشید و
توضیح مجاز و حقیقت و تشریح اصطلاح و لغت و تبیین رموز و تلمیحات و تنقیح مراتب تشبیهات
و استعارات بدانگونه از عرصه تنگ تاریک اندیشه سر بیرون کرد که کام زبان ها
استفاده را بچراغ و مشعل هدایت نازفروشان شبستان تدریس نیازمند توان گردید
بانیمه طراز شستگی تقریری که دامن بیان مفصل فقرات را تزئین داده پیش انصاف
گزینان سست کیش بر حسن بیان قابل دلیلی تواند بود ساطع و برهانی تواند نمود قاطع
اگر مستفیدان اخلاص منش که خمیر بنا و شان از جوهر وفا و سرشت طبایع شان از مایه صفا
است پس از آنکه ازین نعمای غیر مترصده صلای و بجهت حصول این آلای غیر مترقبه صدای
بگوش خورده کام طلب را شیرین و مذاق آرزو را نمکین سازند بمقتضای لئن شکرتم لازیدنکم
در حق این منزوی زوایای خمول زبان تحسینی بشرط حیات و دست دعای بعد از ممات
برگشایند قطع ازین که دوش همت بلند خویش را از بار ادای حقوق سبک ساخته باشند
مروت را بر آفرین و جوانمردی را بر تحسین انگار شگرف توانند بر انگیخت ه خرد کاسمان
زمین می کند + بر این آفرین آفرین میکند + بر پژوهندگان فنا فی فهم و فراست مخفی نماند